میزان کلمات عرب ف ع ل است و کلمات را بدین

حروف ...

... نهند و از افعا ...

... نهند و از اعین

... نهند و از الام

... فاء الفعل نام

... باشد ام را مکرر

... الفعل ~~لام الفعل~~

... الفعل ثانی

... و هر حرف که مقابل

... ن فعل که همه حروف

... یاء الابدا شد است

...

درس نخستم

میزان کلمات عرب ف ع ل است و کلمات را بدین
حروف سنجند مقابله حرف اول از کلمه فا نهند و از را فاء
الفعل گویند مقابل حرف دوم از کلمه ع نهند و از را عین
الفعل گویند مقابل حرف سیم از کلمه لام نهند و از را لام
الفعل گویند چون کَتَبَ بر وزن فعل کاف فاء الفعل تاء
عین الفعل باء لام الفعل و اگر کلمه چهار حرفی باشد لام را مکرر
کنند چون دحرج بر وزن فعلل دال فاء الفعل ح ~~لام الفعل~~
ح عین الفعل ر لام الفعل اول ج لام الفعل ثانی

(درس چهارم)

هر حرفی که مقابل فاء عین لام باشد اصلی بود و هر حرفی که مقابل
این حروف نباشد زائد بود چون کَتَبَ بر وزن فعل که همه حروف
وی اصلی است چون یکتبُ بر وزن یفعل که یاء این زائد است
چون کاتبٌ بر وزن فاعل که الف این زائد است و حروف
زائد [illegible] است [illegible]

(درس پنجم)

اسم را سه بناست ثلاثی رباعی خماسی و هریک ازاین
سه بنا بردو وجه است مجرد و مزیدفیه مجرد آنکه همه حروف
وی اصلی باشد و مزیدفیه که در او حروف زائد باشد
فعل را دو بناست ثلاثی رباعی و هریک ازان دو بنا
بردو وجه است مجرد و مزید فیه

(درس ششم)

اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است چون

(۱) فلس	پول آتلاک یغر	میزان فعل
(۲) فرس	اسب	میزان فعل
(۳) کتف	شانه	میزان فعل
(۴) عضد	بازو	میزان فعل
(۵) حبر	مرکب سیاه	میزان فعل
(۶) عنب	انگور	میزان فعل
(۷) ابل	شتر	میزان فعل
(۸) قفل	[illegible] که در را میبندند	میزان فعل
(۹) صرد	[illegible]	میزان فعل
(۱۰) عنق	گردن	میزان فعل

اسم ثلاثی مزیدفیه بسیار است

(درس هفتم)

اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است

(۱) جعفر	جوی کوچک	میزان فعلل
(۲) درهم	درم	میزان فعلل
(۳) زبرج	آرایش و زینت	میزان فعلل
(۴) برثن		میزان فعلل
(۵) قمطر	قفص چه کتاب	میزان فعل

اسم رباعی مزیدفیه بسیار است

(درس هشتم)

اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است

(۱) سفرجل	به	میزان فعلّل
(۲) قذعمل	شتر ضعیف قریه	میزان فعللل
(۳) جحمرش	پیره زن	میزان فعللل
(۴) قرطعب	نام ابرو جانولات	میزان فعللّ

(درس نهم)

اسم خماسی مزیدفیه را [illegible] صیغه است

(۱) عضرفوط	کرباس	میزان فعللول
(۲) خزعبیل	چیز و باطل	میزان فعلليل

(۳) قرطبوس صلیب میزان فعللول

(۴) قبعثری شتر قوی میزان فعللی

(۵) برقعید نام شهرت میزان فعلليل

(درس دهم)

فعل ثلاثی مجرد را شش باب است

فَعَلَ یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ	باب اوّل
فَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ	باب دویم
فَعَلَ یَفْعَلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ	باب سیم
فَعِلَ یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ	باب چهارم
فَعُلَ یَفْعُلُ چون شَرُفَ یَشْرُفُ	باب پنجم
فَعِلَ یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ	باب ششم

(درس یازدهم)

شرط اینکه باب سیم [illegible] عین الفعل یا لام آن

حرفی باید از حروف حلق و آن شش است ء ه ع ح غ خ

چون سَئَلَ [illegible] [illegible] مَنَعَ یَمْنَعُ

دَلَغَ یَدْلَغُ فَتَحَ یَفْتَحُ [illegible] یَنْکَحُ [illegible]

(درس دوازدهم)

فعل ثلاثی مزید فیه را دوازده باب است

باب اِفْعال اَفْعَلَ یُفْعِلُ اِفْعالاً چون اَکْرَمَ

یُکْرِمُ اِکْراماً یعنی گرامی داشتن

باب تَفْعیل فَعَّلَ یُفَعِّلُ تَفْعیلاً چون

صَرَّفَ یُصَرِّفُ تَصْریفاً یعنی گردانیدن

باب مُفاعَلَة فاعَلَ یُفاعِلُ مُفاعَلَةً چون ضارَبَ

یُضارِبُ مُضارَبَةً یعنی زد و خورد کردن

و در ماضی هر یک از این ۳ باب یک حرف زائد است

(درس دوازدهم)

باب افتعال اِفْتَعَلَ یَفْتَعِلُ اِفْتِعالاً

چون اِکْتَسَبَ یَکْتَسِبُ اِکْتِساباً قبول کسب کردن

باب اِنْفِعال اِنْفَعَلَ یَنْفَعِلُ اِنْفِعالاً

چون اِنْصَرَفَ یَنْصَرِفُ اِنْصِرافاً [illegible]

باب تَفَعُّل تَفَعَّلَ یَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً چون

تَصَرَّفَ یَتَصَرَّفُ تَصَرُّفاً یعنی گردیدن
باب تَفاعُل تَفاعَلَ یَتَفاعَلُ تَفاعُلاً چون
تَضارَبَ یَتَضارَبُ تَضارُباً یعنی یکدیگر زدن
باب اِفْعِلال اِفْعَلَّ یَفْعَلُّ اِفْعِلالاً چون
اِحْمَرَّ یَحْمَرُّ اِحْمِراراً یعنی سرخ شدن

درس سیزدهم

باب اِسْتِفْعال اِسْتَفْعَلَ یَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعالاً
چون اِسْتَخْرَجَ یَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْراجاً طلب بیرون آمدن
باب اِفْعِیلال اِفْعالَّ یَفْعالُّ اِفْعِیلالاً چون
اِحْمارَّ یَحْمارُّ اِحْمِیراراً بغایت سرخ شدن باب
اِفْعِوّال اِفْعَوَّلَ یَفْعَوِّلُ اِفْعِوّالاً چون اِجْلَوَّذَ
یَجْلَوِّذُ اِجْلِوّاذاً [illegible] شتاب رفتن باب اِفْعِیعال
اِفْعَوْعَلَ [illegible] چون اِعْشَوْشَبَ یَعْشَوْ
شِبُ اِعْشِیشاباً [illegible] در ماضی هر یک از این چهار باب
سه حرف زائد است

درس چهاردهم

فعل رباعی مجرد را یک باب است فَعْلَلَ یُفَعْلِلُ فَعْلَلَةً
چون دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً
فعل رباعی مزید فیه را سه باب است باب
تَفَعْلُل تَفَعْلَلَ یَتَفَعْلَلُ تَفَعْلُلاً چون
تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجاً
در ماضی این باب یک حرف زایده است باب ۲
اِفْعِنْلال (۱) اِفْعَنْلَلَ یَفْعَنْلِلُ اِفْعِنْلالاً چون
اِحْرَنْجَمَ یَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجاماً (۲) باب اِفْعِلّال
اِفْعَلَلَّ یَفْعَلِلُّ اِفْعِلّالاً چون اِقْشَعَرَّ یَقْشَعِرُّ
اِقْشِعْراراً و در ماضی هر یک از این دو باب
دو حرف زایداست

درس پانزدهم

[illegible] اسم بر دو قسم است [illegible]
[illegible]

الشتکه در آخر معنی وی بفارسی تا و نون یا دال
ونون باشد مثل القتل بمعنی کشتن
والنصر بمعنی یاری کردن و از مصدر شانزده صیغه
مشتق است هشت فعل (ماضی مضارع امر نهی
نفی جحد استفهام تعجب) وهشت اسم (اسم
فاعل اسم مفعول اسم مکان اسم زمان اسم آلت
اسم تفضیل صفت مشبهه صیغه مبالغه

(درس شانزدهم)

ماضی فعلیکه دلالت کند بر معنی که یافت شده است
در زمان گذشته چون کَتَبَ یعنی نوشت یک مرد
غایب در زمان گذشته وماضی را چهارده صیغه است

(۱)	کَتَبَ	مفرد مغایب
(۲)	[illegible]	تثنیه مغایب
(۳)	[illegible]	جمع مغایب
(۴)	کَتَبَتْ	مفرد مغایبه
(۵)	کَتَبَتَا	تثنیه مغایبه
(۶)	کَتَبْنَ	جمع مغایبه
(۷)	کَتَبْتَ	مفرد مخاطب
(۸)	کَتَبْتُمَا	تثنیه مخاطب
(۹)	کَتَبْتُمْ	جمع مخاطب
(۱۰)	کَتَبْتِ	مفرد مخاطبه
(۱۱)	کَتَبْتُمَا	تثنیه مخاطبه
(۱۲)	کَتَبْتُنَّ	جمع مخاطبه
(۱۳)	کَتَبْتُ	متکلم وحده
(۱۴)	کَتَبْنَا	متکلم مع الغیر

(درس هفدهم)

مضارع وا را مستقبل نیز گویند فعلیکه دلالت کند بر معنی
در زمان حال یا استقبال چون یکتب
می نویسد یک مرد در زمان حال

تصریف فعل مضارع

حال یا آینده و مضارع را چهارده صیغه است چون

(۱)	یَکتُبُ	۱ مفرد مغایب
(۲)	یَکتُبَانِ	۲ تثنیه مغایب
(۳)	یَکتُبُونَ	۳ جمع مغایب
(۴)	تَکتُبُ	۴ مفرد مغایبه
(۵)	تَکتُبَانِ	۵ تثنیه مغایبه
(۶)	یَکتُبنَ	۶ جمع مغایبه
(۷)	تَکتُبُ	۷ مفرد مخاطب
(۸)	تَکتُبَانِ	۸ تثنیه مخاطب
(۹)	تَکتُبُونَ	۹ جمع مخاطب
(۱۰)	تَکتُبِینَ	۱۰ مفرد مخاطبه
(۱۱)	تَکتُبَانِ	۱۱ تثنیه مخاطبه
(۱۲)	تَکتُبنَ	۱۲ جمع مخاطبه
(۱۳)	اَکتُبُ	۱۳ متکلم وحده
(۱۴)	نَکتُبُ	۱۴ متکلم مع الغیر

(الدرس هیجدهم)

حروف مضارعت چهار است (الف ت ی ن) که جمع انها اتین شود و مضارع بان حاصل شود که یکی از این حروف را در اول فعل ماضی در اورند و اخر را در مفرد مغایب و مفرد مغایبه و مفرد مخاطب و متکلم وحده و متکلم مع الغیر ضمه دهند چون یکتب و تکتب و اکتب و نکتب و در تثنیه (ان) در اورند چون یکتبان و تکتبان و در جمع مذکر (ون) اورند چون یکتبون و تکتبون و در جمع مؤنث (ن) مفتوحه اورند چون یکتبن و تکتبن و در مخاطبه (ی) و (ن) زیاد کنند تا چون تکتبین

(الدرس نوزدهم)

حروف مضارعت همه جا مفتوح است مگر در چهار باب که ماضی ان چهار حرف باشد و ان باب افعال باب تفعیل باب مفاعله باب فعللة

که در این چهار باب مضموم باشد (ی) از برای
چهار کس است سه مذکر غایب و جمع مؤنث غایبه
(ت) از برای هشت کس است دو مؤنث غایبه
و شش مذکر و مؤنث حاضر و حاضره و همزه از برای
متکلم وحده (ن) از برای متکلم مع الغیر است

(درس بیستم)

فعل بر دو نوع بود معلوم و مجهول معلوم
آنکه فاعلش ذکر شود چون کَتَبَ زیدٌ مجهول
آنکه فاعلش ذکر نشود چون (کُتِبَ الکتاب) معلوم
ماضی و مضارع از تمام ابواب دانسته شد سه مجهول
ماضی آنستکه اول حرکت آن ضمه و ماقبل لاخر
ان مکسور باشد چون (نُصِرَ و اُکرِمَ)
و اگر در اول لان همزه وصلی یا تا زاده
باشد دو حرف [illegible] ضمه [illegible] چون [illegible]

(دُکتِبَ و تُصُرِّفَ) و اگر بعد فاء الفی باشد قلب بواو
شود چون (ضُورِبَ و تُضُورِبَ و اُحْمُورَّ) مجهول
مضارع آنستکه اول ان مضموم و ما قبل اخر
ان مفتوح باشد چون (یُنصَرُ و یُکرَمُ و یُدَحرَجُ و یُتَدَحرَجُ)

(درس بیست یکم)

فعل بر دو قسم است لازم و متعدی لازم است
که فعل از فاعل درنگذرد و به مفعول به نرسد
چون (حَسُنَ زیدٌ) و متعدی آنستکه فعل از
فاعل درگذرد و به مفعول به برسد چون (
ضَرَبَ زیدٌ عمرًا) و لازم را بیکی از سه چیز
متعدی کنند یا به همزه باب افعال یا بتضعیف
باب تفعیل و یا حرف جر [illegible] اول مفعولش در
آورند چون (اذهب زید عمرًا و ذهب زید بعمرٍ)
ذهب الله بنورهم

درس بیست دوم

هریک از حروف کلمه وای که الفشی منقلب از
واو یا یا باشد مطلقا حرف علت گویند واگر س
کن باشد حرف لین نیز گویند و اگر حرکت ماقبلش
ن از جنس خودشان حرف مد نیز گویند که در
هریک از اسم و فعل که یک حرف یا دو حرف
از این سه حرف بجای حروف اصول ان باشد انرا
معتل گویند پس اگر حرف علت بجای فا باشد انرا معتل
الفا و مثال خوانند واوی چون (وَعَدَ وَعْدٌ) یائی
چون (یُسْرٌ وَیَسَرَ) واگر بجای عین باشد انرا معتل العین
واجوف گویند واوی چون (قَوْلٌ وَقَالَ) یائی
چون (بَیْعٌ وَبَاعَ) واگر بجای لام باشد انرا معتل اللام
وناقص گویند واوی چون (دَعْوَةٌ وَدَعَا) یائی چون
(رَمْیٌ وَرَمَی) واگر بجای فا ولام باشد انرا لفیف
مفروق خوانند چون (وَقْیٌ وَوَقَی) واگر
بجای عین ولام باشد انرا لفیف مقرون گویند چون
(طَیٌّ وَطَوَای).

درس بیست وسیم

هر اسم و فعلی که در حروف اصول ان همزه و تضعیف
و حرف علت نباشد انرا صحیح و سالم گویند چون
(دَخَلَ) و هر کدام یکی از حروف اصول ان همزه باشد
انرا مهموز خوانند پس اگر همزه اگر بجای فا باشد انرا مهموز
الفا گویند چون (اَمْرٌ وَاَمَرَ) واگر بجای عین بود
انرا مهموز العین گویند چون (ذَأْدٌ وَذَأَدَ)
واگر بجای لام باشد انرا مهموز اللام گویند چون (قَرْأَةٌ
وَقَرَأَ)

درس بیست چهارم

هر اسم و فعلی که دو حرف اصلی از یک جنس باشد
انرا مضاعف گویند و مضاعف بر دو قسم است ثلاثی
و رباعی مضاعف ثلاثی انست که عین الفعل و لام الفعل
ان از یک جنس باشد چون (مَدٌّ [illegible]
اصل مَدَدَ و اُمْدُدْ [illegible]
فاء [illegible] اول [illegible] ولام [illegible]
چون [illegible]

درس بیست و پنجم

سیم از مشتقات مصدر امر است وان فعلیکه دلالت
کند بر طلب کردن فعل را از فاعل و امر را از
فعل مضارع گیرند و امر بر سه قسم است امر غایب
و امر حاضر و امر متکلم امر غایب بان حاصل شود که لام
مکسوری در اول فعل مضارع غایب و غایبه در آورند
و آخر را جزم کنند در واحد غیر ناقص بحذف ضمه چون
لِیَکْتُبْ و لِتَکْتُبْ و در واحد ناقص بحذف لام الفعل
چون لِیَرْمِ و لِیَدْعُ و لِیَخْشَ که در اصل یَرْمِی و یَدْعُو
[illegible] و تثنیه ها و جمع مذکر بحذف
نون چون لِیَکْتُبَا و لِیَکْتُبُوا و نون جمع مؤنث را
حذف نکند مثل

در بیان امر

لِیَکْتُبْ — باید بنویسد یکمرد غایب — مفرد مغایب
لِیَکْتُبَا — باید بنویسند دو مردان غایب — تثنیه مغایب
لِیَکْتُبُوا — باید بنویسند — جمع مغایب
لِتَکْتُبْ — باید بنویسد یکزن غایبه — مفرد مغایبه
لِتَکْتُبَا — باید بنویسند دو زنان — تثنیه مغایبه
لِیَکْتُبْنَ — باید بنویسند گروه زنان — جمع مغایبه

امر متکلم هم مثل امر غایب است چون لِاَکْتُبْ لِنَکْتُبْ

درس بیست و ششم

مجهول امر غایب بان حاصل شود که لام مکسوری
در اول مجهول [illegible]
و آخر را جزم [illegible]
لِیُکْتَبْ [illegible]

لِيُكْتَبَا	باید نوشته بشوند	تثنیه مغایب
لِيُكْتَبُوا	باید نوشته بشوند گروه مردان	جمع مغایب
لِتُكْتَبْ	باید نوشته بشود یک زن غایبه	مفرد مغایبه
لِتُكْتَبَا	باید نوشته بشوند دو زنان	تثنیه مغایبه
لِيُكْتَبْنَ	باید نوشته بشوند گروه زنان	جمع مغایبه

مجهول امر متکلم

لِاُكْتَبْ	باید نوشته بشوم	متکلم وحده
لِنُكْتَبْ	باید نوشته بشویم	متکلم مع الغیر

(درس بیست هفتم)

امر حاضر وانرا امر مخاطب نیز گویند و طریقه ان
[illegible] حرف مضارعت را که تاء الخ است
[illegible] اگر مابعدش تاء متحرک باشد ابتدا
[illegible] ان کنند [illegible] جزم دهند چنانکه در
امر غایب گفته شد [illegible] دَحْرِجْ و اگر [illegible]

مابعد تاء ساکن باشد محتاج بهمزه وصل شوند.
اگر عین مضارع مضموم باشد همزه را بوفق
ان مضموم ارند چون (اُكْتُبْ) واگر نه همزه را
مکسور اورند چون (اِضْرِبْ واِعْلَمْ)

(الدرس بیست هشتم)

مثال های امر حاضر بدین تفصیل است مابعد حرف
مضارعت متحرک

دَحْرِجْ	بغلطان یک مرد حاضر	اصل تُدَحْرِجُ
دَحْرِجَا	بغلطانید دو مردان	اصل تُدَحْرِجَانِ
دَحْرِجُوا	بغلطانید گروه مردان حاضر	اصل تُدَحْرِجُونَ
دَحْرِجِي	بغلطان یک زن حاضره	اصل تُدَحْرِجِينَ
دَحْرِجَا	بغلطانید دو زنان	اصل تُدَحْرِجَانِ
دَحْرِجْنَ	بغلطانید گروه زنان	اصل تُدَحْرِجْنَ

مثال مابعد حرف مضارعت ساکن [illegible]

اُكْتُبْ	بنویس یک مرد حاضر	اصل تَكْتُبُ
اُكْتُبَا	[illegible]	اصل تَكْتُبَانِ

اُکْتُبُوا بنویسید گروه مردان اصل تَکْتُبُونَ

اُکْتُبِي بنویس یکزن حاضره اصل تَکْتُبِینَ

اُکْتُبَا بنویسید دو زنان حاضره اصل تَکْتُبَانِ

اُکْتُبْنَ بنویسید گروه زنان اصل تَکْتُبْنَ

مثال آنکه بعد حرف مضارعت ساکن و عین مفتوح

اِعْلَمْ بدان یکمرد حاضر اصل تَعْلَمُ

اِعْلَمَا بدانید دو مردان اصل تَعْلَمَانِ

اِعْلَمُوا بدانید گروه مردان اصل تَعْلَمُونَ

اِعْلَمِي بدانید یکزن حاضره اصل تَعْلَمِینَ

اِعْلَمَا بدانید دو زنان حاضره اصل تَعْلَمَانِ

اِعْلَمْنَ بدانید گروه زنان اصل تَعْلَمْنَ

مثال آنکه بعد حرف مضارعت ساکن و عین مکسور

اِضْرِبْ بزن یکمرد حاضر اصل تَضْرِبُ

اِضْرِبَا بزنید دو مردان اصل تَضْرِبَانِ

اِضْرِبُوا بزنید گروه مردان اصل تَضْرِبُونَ

اِضْرِبِي بزن یکزن حاضره اصل تَضْرِبِینَ

اِضْرِبَا بزنید دو زنان حاضره اصل تَضْرِبَانِ

اِضْرِبْنَ بزنید گروه زنان حاضره اصل تَضْرِبْنَ

(درس بیست نهم)

امر حاضر در باب افعال همزه آن مفتوح است زیرا که
آن همزه وصل نیست همزه باب افعال است مثل اَکْرِمْ
که امر است از تُکْرِمُ و چون همزه وصل متصل شود
با ماقبل خود ساقط گردد در لفظ [illegible]
چون قَالُوا اعْلَمُوا

درس سی ام

چهارم از مشتقات مصدر نهی است و آن فعلیست که
دلالت کند بر طلب ترک فعل از فاعل و صیغهٔ نهی بان
حاصل شود که (لا) نهی در اول مضارع در آورند و آخر
را جزم دهند چنانکه در امر گفته شد (معلوم نهی) (مجهول نهی)

(مجهول نهی)		(معلوم نهی)	
لا یکتب	باید نوشته نشود	لا یکتب	باید ننویسد
لا یکتبا	باید نوشته نشوند	لا یکتبا	باید ننویسند
لا یکتبوا	باید نوشته نشوند	لا یکتبوا	باید ننویسند جماعت مردان
لا تکتب	باید نوشته نشود	لا تکتب	باید ننویسد یک زن غایبه
لا تکتبا	باید نوشته نشوند	لا تکتبا	باید ننویسند دو زنان غایبه
لا یکتبن	باید نوشته نشوند	لا یکتبن	باید ننویسند گروه زنان
لا تکتب	باید نوشته نشوی	لا تکتب	باید ننویسی تو یک مرد
لا تکتبا	باید نوشته نشوید	لا تکتبا	باید ننویسید دو مردان
لا تکتبوا	باید نوشته نشوید	لا تکتبوا	باید ننویسید گروه مردان حاضر
لا تکتبی	باید نوشته نشوی	لا تکتبی	باید ننویسی تو یک زن حاضره
لا تکتبا	باید نوشته نشوید	لا تکتبا	باید ننویسید دو زنان حاضره
[illegible]	[illegible]	لا تکتبن	باید ننویسید گروه زنان [illegible]
لا اکتب	باید نوشته نشوم	لا اکتب	[illegible]

لا نکتب	باید نوشته نشویم	لا نکتب	باید ننویسیم

(درس سی یکم)

پنجم از مشتقات مصدر نفی است و آن فعلیست که دلالت
کند بر نبودن فعل و صیغهٔ نفی بان حاصل شود که (ما و لا)
در اول ماضی و مضارع معلوم و مجهول در آورند و آخر
را تغییر دهند (ماضی) (مضارع)

(ماضی)	(مضارع)
ما کتب لا کتب	ما یکتب لا یکتب
ما کتبا لا کتبا	ما یکتبان لا یکتبان
ما کتبوا لا کتبوا	ما یکتبون لا یکتبون
ما کتبت لا کتبت	ما تکتب لا تکتب
ما کتبتا لا کتبتا	ما تکتبان لا تکتبان
ما کتبن لا کتبن	ما یکتبن لا یکتبن
ما کتبت لا کتبت	ما تکتب لا تکتب
ما کتبتما لا کتبتما	ما تکتبان لا تکتبان
[illegible]	ما تکتبون لا تکتبون

ما كتبتم ه كتبتم
ما كتبتِ ه كتبتِ
ما كتبتما ه كتبتما
ما كتبتنّ ه كتبتنّ
ما كتبتُ ه كتبتُ
ما كتبنا ه كتبنا

ما تكتبين ه تكتبين
ما تكتبان ه تكتبان
ما تكتبن ه تكتبن
ما اكتب ه اكتب
ما نكتب ه نكتب

مجهول ماضی
ما كُتِبَ ه كُتِبَ
ما كُتِبا ه كُتِبا
ما كُتِبوا ه كُتِبوا
ما كُتِبَت ه كُتِبَت
ما كُتِبَتا ه كُتِبَتا
ما كُتِبنَ ه كُتِبنَ
ما كُتِبتَ ه كُتِبتَ
ما كُتِبتما ه كُتِبتما
ما كُتِبتم ه كُتِبتم
[illegible]

مجهول مضارع
ما يُكتَبُ ه يُكتَبُ
ما يُكتَبان ه يُكتَبان
ما يُكتَبون ه يُكتَبون
ما تُكتَبُ ه تُكتَبُ
ما تُكتَبان ه تُكتَبان
ما يُكتَبنَ ه يُكتَبنَ
ما تُكتَبُ ه تُكتَبُ
ما تُكتَبان ه تُكتَبان
ما تُكتَبون ه تُكتَبون
ما تُكتَبين ه تُكتَبين
ما تُكتَبان ه تُكتَبان
ما تُكتَبين ه تُكتَبين

تصریف جحد کم

ما كتبتُ ه كتبتُ ما اكتب ه اكتب
ما كتبنا ه كتبنا ما نكتب ه نكتب

(در بیان مبنی للجحد)

قسم از مشتقات مصدر جحد است و آن فعلیست که دلالت کند بر نبودن فعل در زمان گذشته و صیغه جحد بآن حاصل شود که (لم و لمّا) جحد در اول مضارع در آورند و آخر را جزم کنند چنانچه گفته شد

(معلوم جحد)		(مجهول جحد)
لم يكتب لمّا يكتب	مفرد مذکر غایب	لم يُكتَب لمّا يُكتَب
لم يكتبا لمّا يكتبا	تثنیه مذکر غایب	لم يُكتَبا لمّا يُكتَبا
لم يكتبوا لمّا يكتبوا	جمع مذکر غایب	لم يُكتَبوا لمّا يُكتَبوا
لم تكتب لمّا تكتب	مفرد مؤنث	لم تُكتَب لمّا تُكتَب
لم تكتبا لمّا تكتبا	تثنیه مؤنثه	لم تُكتَبا لمّا تُكتَبا
لم يكتبن لمّا يكتبن	جمع مؤنثه	لم يُكتَبن لمّا يُكتَبن
لم تكتب لمّا تكتب	مفرد مخاطب	لم تُكتَب لمّا تُكتَب
لم تكتبا لمّا تكتبا	تثنیه مخاطب	لم تُكتَبا لمّا تُكتَبا
لم تكتبوا لمّا تكتبوا	جمع مخاطب	لم تُكتَبوا لمّا تُكتَبوا
[illegible]	مفرد مخاطبه	لم تُكتَبي [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

لم اکتب لا اکتب متکلم وحده لم اُکتَب لا اُکتَب

لم نکتب لا نکتب متکلم مع الغیر لم نکتب لا نکتب

(درس سی ستم)

هفتم از مشتقات مصدر استفهام است وان فعلیست

که دلالت کند بر طلب دانستن فعل وصیغه

استفهام بان حاصل شود که [illegible]

در اول ماضی ومضارع معلوم ومجهول در اورند

وامر را جزم ندهند مثال

(معلوم ماضی) معلوم مضارع

اَکَتَبَ هل کَتَبَ — بانوشت — اَیَکتُبُ هل یَکتُبُ

اَکَتَبَا هل کَتَبَا — اَیَکتُبَانِ هل یَکتُبَانِ

اَکَتَبُوا هل کَتَبُوا — اَیَکتُبُونَ هل یَکتُبُونَ

لا یا نوشتند

اَکَتَبَتْ هل کَتَبَتْ — اَتَکتُبُ هل تَکتُبُ

لا یا نوشت — لا یا می نویسد

اَکَتَبَتَا هل کَتَبَتَا

لا یا نوشتند

اَکَتَبْنَ هل کَتَبْنَ

لا یا نوشتند

اَکَتَبْتَ هل کَتَبْتَ

لا یا نوشتی

اَکَتَبْتُمْ هل کَتَبْتُمْ

لا یا نوشتید

اَکَتَبْتِ هل کَتَبْتِ

لا یا نوشتی

اَکَتَبْتُمَا هل کَتَبْتُمَا

لا یا نوشتید

اَکَتَبْتُنَّ هل کَتَبْتُنَّ

لا یا نوشتید

اَکَتَبْتُ هل کَتَبْتُ

اَتَکتُبَانِ هل تَکتُبَانِ

لا یا می نویسند

اَیَکتُبْنَ هل یَکتُبْنَ

لا یا می نویسند

اَتَکتُبُ هل تَکتُبُ

لا یا می نویسی

اَتَکتُبُونَ هل تَکتُبُونَ

لا یا می نویسید

اَتَکتُبِینَ هل تَکتُبِینَ

لا یا می نویسی

اَتَکتُبَانِ هل تَکتُبَانِ

لا یا می نویسید

اَتَکتُبْنَ هل تَکتُبْنَ

لا یا می نویسید

ءَاَکتُبُ هل اَکتُبُ

لا یا می نویسم

أَكَتَبْنا هَلْ كَتَبْنا
آیا نوشتیم

(مجهول ماضی)

أَكُتِبَ هَلْ كُتِبَ
آیا نوشته شد
أَكُتِبا هَلْ كُتِبا
آیا نوشته شدند
أَكُتِبُوا هَلْ كُتِبُوا
آیا نوشته شدند
أَكُتِبَتْ هَلْ كُتِبَتْ
آیا نوشته شد
أَكُتِبَتا هَلْ كُتِبَتا
آیا نوشته شدند
أَكُتِبْنَ هَلْ كُتِبْنَ
آیا نوشته شدند
أَكُتِبْتَ هَلْ كُتِبْتَ
آیا نوشته شدی
أَكُتِبْتُما هَلْ كُتِبْتُما

أَنَكْتُبُ هَلْ نَكْتُبُ
آیا می‌نویسیم

(مجهول مضارع)

أَيُكْتَبُ هَلْ يُكْتَبُ
آیا نوشته می‌شود
أَيُكْتَبانِ هَلْ يُكْتَبانِ
آیا نوشته می‌شوند
أَيُكْتَبُونَ هَلْ يُكْتَبُونَ
آیا نوشته می‌شوند
أَتُكْتَبُ هَلْ تُكْتَبُ
آیا نوشته می‌شود
أَتُكْتَبانِ هَلْ تُكْتَبانِ
آیا نوشته می‌شوند
أَيُكْتَبْنَ هَلْ يُكْتَبْنَ
آیا نوشته می‌شوند
أَتُكْتَبُ هَلْ تُكْتَبُ
آیا نوشته می‌شوی
أَتُكْتَبانِ هَلْ تُكْتَبانِ

أَكُتِبْتُمْ هَلْ كُتِبْتُمْ
آیا نوشته شدید
أَكُتِبْتِ هَلْ كُتِبْتِ
آیا نوشته شدی
أَكُتِبْتُما هَلْ كُتِبْتُما
آیا نوشته شدید
أَكُتِبْتُنَّ هَلْ كُتِبْتُنَّ
آیا نوشته شدید
أَكُتِبْتُ هَلْ كُتِبْتُ
آیا من نوشته شدم
أَكُتِبْنا هَلْ كُتِبْنا
آیا نوشته شدیم

أَتُكْتَبُونَ هَلْ تُكْتَبُونَ
آیا نوشته می‌شوید
أَتُكْتَبِينَ هَلْ تُكْتَبِينَ
آیا نوشته می‌شوی
أَتُكْتَبانِ هَلْ تُكْتَبانِ
آیا نوشته می‌شوید
أَتُكْتَبْنَ هَلْ تُكْتَبْنَ
آیا نوشته می‌شوید
أَأُكْتَبُ هَلْ أُكْتَبُ
آیا نوشته می‌شوم
أَنُكْتَبُ هَلْ نُكْتَبُ
آیا نوشته می‌شویم

(درس سی چهارم)

هشتم از مشتقات مصدر فعل تعجب است وآن فعلیکه دلالت کند بر عجب داشتن فعل وفعل تعجب را دو صیغه است ما أَفْعَلَهُ وأَفْعِلْ بِهِ چون ما أَحْسَنَ زَيْداً یعنی چه چیز نیکو کرده است زید را وأَحْسِنْ بِزَيْدٍ یعنی چه نیکو شدن [illegible] فعل تعجب [illegible] [illegible] ازین دو صیغه نیست

درس سی ...

هم از مشتقات مصدر اسم فاعل است و اسم فاعل
از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل اید چون

كاتِبٌ	یکمرده نویسنده	نویسنده کان	كَتَبَةٌ
كاتِبانِ	دو مرادان نویسنده	یکزن نویسنده	كاتِبَةٌ
كاتِبونَ	کروه مردان نویسنده	دو زنان نویسنده	كاتِبَتانِ
كُتّابٌ	نویسنده کان	کروه زنان نویسنده	كاتِباتٌ
كُتُبٌ	نویسنده کان	نویسنده کان	كَواتِبُ

واز فعل غیر ثلاثی مجرد از هر باب بر وزن مضارع
معلوم ان باب این بعد از تبدیل حرف مضارعت
بمیم مضموم و کسر ما قبل اخر چون

مُكرِمٌ	یکمرده گرامی دارنده	یکزن گرامی دارنده	مُكرِمَةٌ
مُكرِمانِ	دو مردان گرامی دارنده	دو زنان گرامی دارنده	مُكرِمَتانِ
مُكرِمونَ	کروه مردان گرامی دارنده	دو زنان گرامی دارنده	مُكرِماتٌ

(درس سی ششم)

اسم مفعول از فعل ثلاثی مجرد بر وزن مفعول اید چون

مَكتوبٌ			مَكتوبَةٌ
مَكتوبانِ	تثنیه مذکر		مَكتوبَتانِ
مَكتوبونَ	جمع مذکر	جمع مؤنث	مَكتوباتٌ

مکاتیب

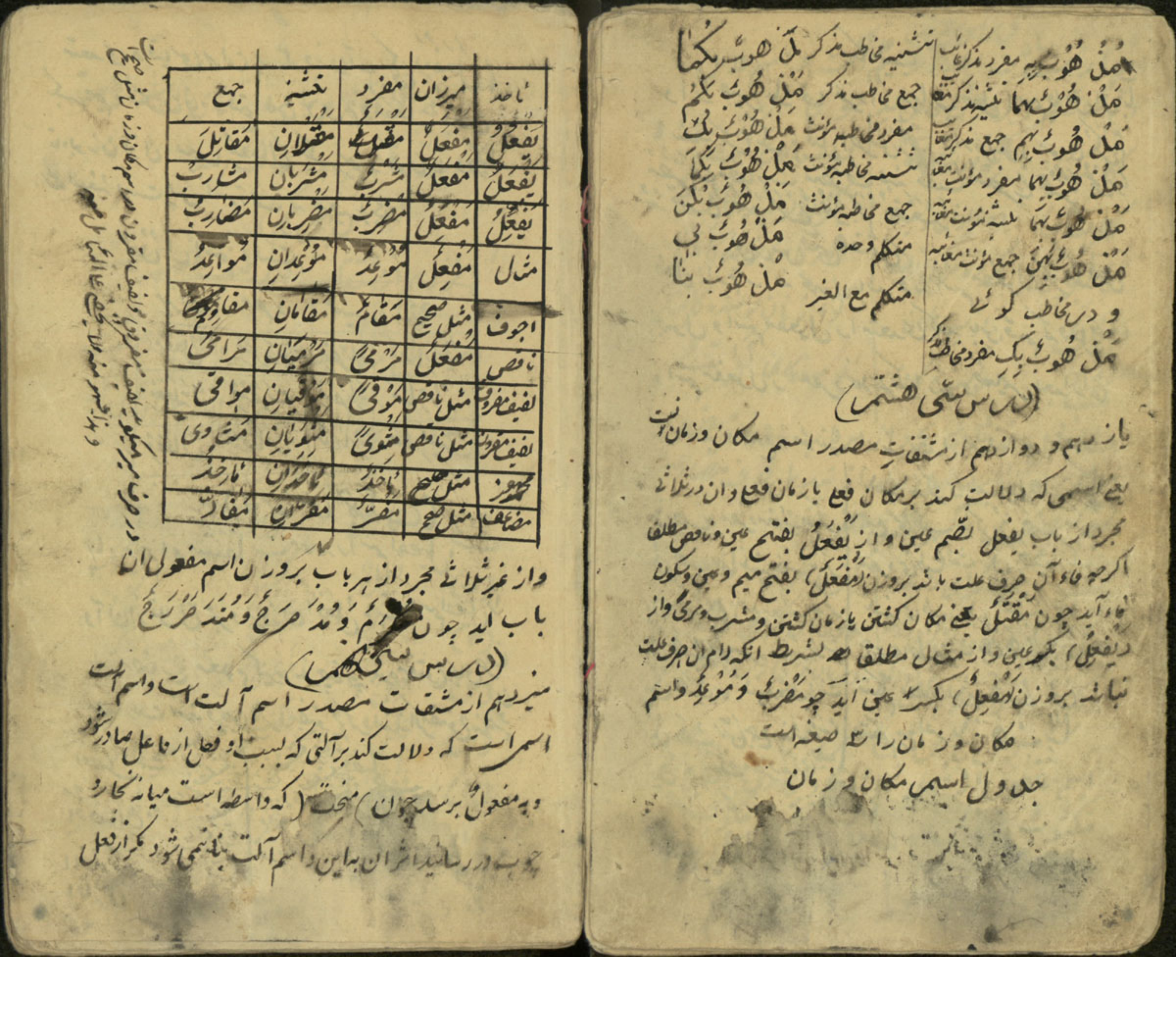
واز غیر ثلاثی مجرد از هر باب مثل اسم فاعل ان باب
باشند مگر انکه ما قبل اخرش فتحه داده بشود چون مُكرَمٌ
مُنصَرَفٌ مُضارَبٌ مُنصَرَفٌ عنه مُكتَسَبٌ مُستَخرَجٌ مُحمَرٌّ مُحمارٌّ
مُدَحرَجٌ مُتَدَحرَجٌ مُحرَنجَمٌ مُقشَعَرٌّ.

(درس سی هفتم)

فعل لازم را نه مجهول باشد و نه اسم مفعول مگر انکه فعل
مجهول و اسم مفعول را متعدی کنند باین قسم که فعل مجهول
واسم مفعول را مفرد مذکر ارند و ضمیر بعد ازان
را تثنیه و جمع و مؤنث ارند بعد از حرف جر چون

یُذهَبُ بِهِ	مفرد مغائب مذکر	تثنیه مذکر مخاطب	یُذهَبُ بِكُما
یُذهَبُ بِهِما	تثنیه مغائب مذکر	جمع مخاطب مذکر	یُذهَبُ بِكُم
یُذهَبُ بِهِم	جمع مغائب مذکر	مفرد مخاطب مؤنث	یُذهَبُ بِكِ
یُذهَبُ بِها	مفرد مغائبه مؤنث	تثنیه مخاطب	یُذهَبُ بِكُما
یُذهَبُ بِهِما	تثنیه مغائبه مؤنث	جمع مخاطبه مؤنث	یُذهَبُ بِكُنَّ
یُذهَبُ بِهِنَّ	جمع مغائبه مؤنث	متکلم وحده	یُذهَبُ بی
یُذهَبُ بِكَ	مفرد مذکر مخاطب	متکلم مع الغیر	یُذهَبُ بِنا

... وزن اسم مفعول کوئی ...



مَذْهُوبٌ بِهِ مفرد مذکر غائب

مَذْهُوبٌ بِهِما تثنیه مذکر غائب

مَذْهُوبٌ بِهِم جمع مذکر غائب

مَذْهُوبٌ بِها مفرد مؤنث غائبه

مَذْهُوبٌ بِهِما تثنیه مؤنث غائبه

مَذْهُوبٌ بِهِنَّ جمع مؤنث غائبه

و در مخاطب گوئی

مَذْهُوبٌ بِكَ مفرد مخاطب مذکر

مَذْهُوبٌ بِکُما تثنیه مخاطب مذکر

مَذْهُوبٌ بِکُم جمع مخاطب مذکر

مَذْهُوبٌ بِکِ مفرد مخاطبه مؤنث

مَذْهُوبٌ بِکُما تثنیه مخاطبه مؤنث

مَذْهُوبٌ بِکُنَّ جمع مخاطبه مؤنث

مَذْهُوبٌ بِی متکلم وحده

مَذْهُوبٌ بِنا متکلم مع الغیر

(درس هشتم)

یازدهم و دوازدهم از مشتقات مصدر اسم مکان و زمان است یعنی اسمی که دلالت کند بر مکان فعل یا زمان فعل و آن در ثلاثی مجرد از باب یَفْعُلُ بضم عین و از یَفْعَلُ بفتح عین و ناقص مطلقا اگرچه فاء آن حرف علت باشد بر وزن (مَفْعَل) بفتح میم و عین و سکون فاء آید چون مَقْتَل یعنی مکان کشتن یا زمان کشتن و مَشْرَب و مَرْمی و از (یَفْعِلُ) بکسر عین و از مثال مطلقا بشرط آنکه لام آن حرف علت نباشد بر وزن (مَفْعِل) بکسر عین آید چو مَضْرِب و مَوْعِد و اسم مکان و زمان را ۳ صیغه است

جدول اسم مکان و زمان

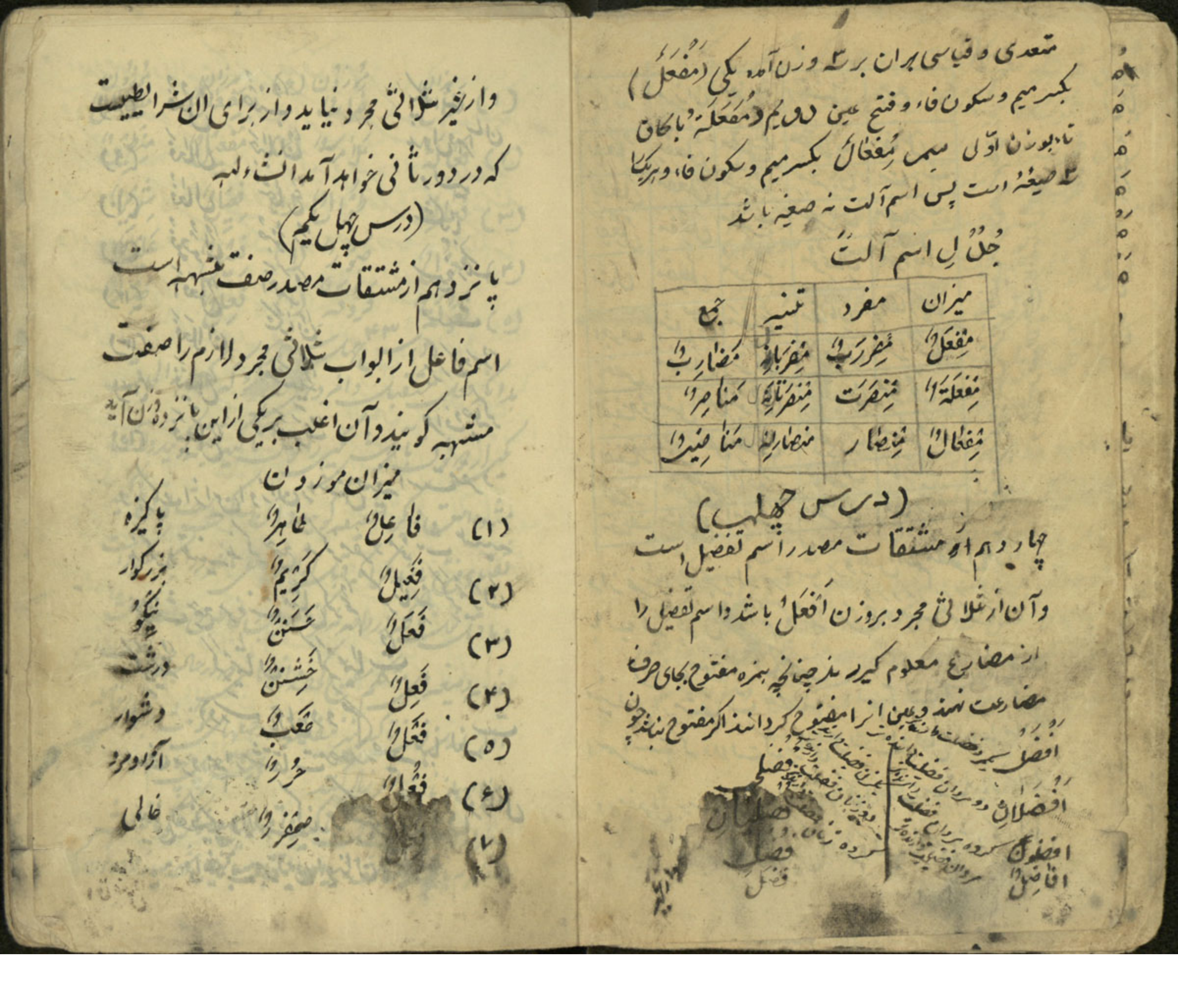
ماخذ	میزان	مفرد	تثنیه	جمع
یَفْعُلُ	مَفْعَلٌ	مَقْتَل	مَقْتَلان	مَقاتِل
یَفْعَلُ	مَفْعَلٌ	مَشْرَب	مَشْرَبان	مَشارِب
یَفْعِلُ	مَفْعِلٌ	مَضْرِب	مَضْرِبان	مَضارِب
مثال	مَفْعِل	مَوْعِد	مَوْعِدان	مَواعِد
اجوف	مثل صحیح	مَقام	مَقامان	مَقاوِم
ناقص	مَفْعَل	مَرْمی	مَرْمیان	مَرامی
لفیف مفروق	مثل ناقص	مَوْقی	مَوْقیان	مَواقی
لفیف مقرون	مثل ناقص	مَثْوی	مَثْویان	مَثاوی
مهموز	مثل صحیح	مَاخَذ	مَاخَذان	مَآخِذ
مضاعف	مثل صحیح	مَفَرّ	مَفَرّان	مَفارّ

[illegible]

و از غیر ثلاثی مجرد از هر باب بر وزن اسم مفعول آن باب آید چون مُکْرَم و مُمَدّ مُدَحْرَج و مُتَدَحْرَج

(درس نهم)

سیزدهم از مشتقات مصدر اسم آلت است و اسم آلت اسمی است که دلالت کند بر آلتی که بسبب او فعل از فاعل صادر شود و به مفعول برسد چون (منحت) که واسطه است میانه نجار و چوب در رسانیدن اثر آن به این و اسم آلت بنا نمی‌شود مگر از فعل



متعدی و قیاسی بران بر سه وزن آمده یکی (مِفْعَلٌ) بکسر میم و سکون فا، و فتح عین دوم (مِفْعَلَةٌ) باِلحاق تا، بوزن اول سوم مِفْعالٌ بکسر میم و سکون فا، و هر یکرا سه صیغه است پس اسم آلت نه صیغه باشد

جدول اسم آلت

جمع	تثنیه	مفرد	میزان
مَضارِبُ	مِضْرَبانِ	مِضْرَبٌ	مِفْعَلٌ
مَناقِرُ	مِنْقَرَتانِ	مِنْقَرَةٌ	مِفْعَلَةٌ
مَناشِيرُ	مِنْشارانِ	مِنْشارٌ	مِفْعالٌ

(درس چهلم)

چهاردهم از مشتقات مصدر اسم تفضیل است وآن از ثلاثی مجرد بروزن اَفْعَلُ باشد و اسم تفضیل را از مضارع معلوم گیرند چنانچه همزه مفتوح بجای حرف مضارعت نهند و عین ازا مفتوح گردانند اگر مفتوح نباشد چون

اَفْضَلُ افْضَلانِ افْضَلُونَ اَفاضِلُ فُضْلی فُضْلَیانِ

وازغیر ثلاثی مجرد نیاید واز برای ان شرائطیست که در دور ثانی خواهد آمد ان شاء الله

(درس چهل یکم)

پانزدهم از مشتقات مصدر صفت مشبهه است

اسم فاعل از ابواب ثلاثی مجرد لازم را صفت مشبهه گویند وآن اغلب بر یکی ازاین پانزده وزن آید

	میزان	موزون	
(۱)	فاعِلٌ	طاهِرٌ	پاکیزه
(۲)	فَعِیلٌ	کَرِیمٌ	بزرگوار
(۳)	فَعَلٌ	حَسَنٌ	نیکو
(۴)	فَعِلٌ	خَشِنٌ	درشت
(۵)	فَعْلٌ	صَعْبٌ	دشوار
(۶)	فُعْلٌ	حُرٌّ	آزاد مرد
(۷)	[illegible]	صِفْرٌ	خالی

(۸)	فُعُلٌ	جُنُبٌ	یگانه
(۹)	فَعَال	جَبَانٌ	بددل وهراسان
(۱۰)	فُعَال	شُجَاعٌ	دلیر
(۱۱)	فَعُولٌ	صَبُورٌ	شکیبا
(۱۲)	أَفْعَلُ	أَحْمَرُ	سرخ رنگ
(۱۳)	فَعْلان	سَکْرانُ	مست
(۱۴)	فَیْعِلٌ	سَیِّدٌ	بزرگ وسرور
(۱۵)	فَیْعَلٌ	صَیْرَفٌ	صراف وحیله گر

وهریک ازاین اوزان راشش صیغه است مفرد
مذکر و تثنیه مذکر جمع مذکر مفرد و مؤنث تثنیه
مؤنث جمع مؤنث مثل کَرِیمٌ کَرِیمانِ کَرِیمُونَ
کَرِیمَةٌ کَرِیمَتانِ کَرِیماتٌ

(درس چهل دوم)

شانزدهم از مشتقات مصدر صیغه مبالغه است
یعنی لفظیکه دلالت کند بر کثرت و زیادتی در فاعل
[illegible] اوزان [illegible]

	میزان	موزون		میزان	موزون
(۱)	فَعَّالٌ	ضَرَّابٌ	(۶)	مِفْعَالٌ	مِفْضَالٌ
(۲)	فَعَّالَةٌ	عَلَّامَةٌ	(۷)	مِفْعِیلٌ	مِنْطِیقٌ
(۳)	فُعَّالٌ	طُوَّالٌ	(۸)	فِعِّیلٌ	شِرِّیرٌ
(۴)	فَعُولٌ	صَبُورٌ	(۹)	فَعِیلٌ	عَلِیمٌ
(۵)	فَعُولَةٌ	فَرُوقَةٌ	(۱۰)	فَعِلٌ	حَذِرٌ

(درس چهل سوم) ۴۳

بدانکه فعل مستقبل وامر ونهی را تأکید کنند به الحاق
یکی از دو نون بآخرش یکی را نون تأکید ثقیله گویند و آن
مشدده است دیگر را خفیفه گویند و آن ساکن است نون تأکید
ثقیله مفتوح باشد مگر اینکه قبل از آن الف باشد در آنجا مکسور است
وما قبل نون تأکید در واحد مذکر مغایب و مخاطب و واحد مؤنث
غایبه و صیغه های متکلم مفتوح گردد و از تثنیه ها ن در جای جزم و نصب
افتد با مدن نون تأکید نیز بیفتد و در جمعهای مؤنث از برای فاصله
میان نونات الف زیاد کنند

(درس چهل چهارم) ۴۴

بعد از واو [illegible] نون تأکید واو [illegible] جمع مذکر [illegible] با قبلش
مضموم [illegible] میانه واو ونون

اوی و ضمه دلالت کند بر حذف واو
و یاء در واحده مخاطبه مؤنث اگر ما قبلش مکسور باشد بیفتد
زیرا که التقاء ساکنین لازم آید و کسره دلالت کند بر حذ
ف یاء اما اگر ما قبل واو مضموم یا ما قبل یاء مکسور نباشد
واو یاء را حذف نکند بلکه واو را ضمه دهند و یاء را کسره
دهند مثل اِخشَوُنَّ و اِخشَیِنَّ (درس چهل پنجم)

مثال نون تاکید ثقیله در امر

مغایب	مغایبه	مخاطب	مخاطبه
لِیَکتُبَنَّ	لِتَکتُبَنَّ	اُکتُبَنَّ	اُکتُبِنَّ
لِیَکتُبانِّ	لِتَکتُبانِّ	اُکتُبانِّ	اُکتُبانِّ
لِیَکتُبُنَّ	لِیَکتُبنانِّ	اُکتُبُنَّ	اُکتُبنانِّ

مثال نون تاکید ثقیله در نهی امر متکلم (لِاَکتُبَنَّ لِنَکتُبَنَّ)

لا یَکتُبَنَّ لا یَکتُبانِّ لا یَکتُبُنَّ لا تَکتُبَنَّ لا تَکتُبانِّ
لا یَکتُبنانِّ لا تَکتُبَنَّ لا تَکتُبانِّ لا تَکتُبُنَّ لا تَکتُبانِّ
لا تَکتُبنانِّ لا اَکتُبَنَّ لا نَکتُبَنَّ

(درس چهل ششم)

بدانکه هر جا که نون تاکید ثقیله در [illegible] در آید

[illegible] در آید مگر در تثنیه ها و جمعهای مؤنث مثالش امر غایب
مؤکد بنون تاکید خفیفه امر حاضر مؤکد بنون تاکید خفیفه
لِیَکتُبَنْ لِیَکتُبُنْ لِتَکتُبَنْ اُکتُبَنْ اُکتُبُنْ اُکتُبِنْ
نهی مؤکد بنون تاکید خفیفه
لا یَکتُبَنْ لا یَکتُبُنْ لا تَکتُبَنْ لا تَکتُبُنْ لا تَکتُبِنْ
لا تَکتُبُنْ لا اَکتُبَنْ لا نَکتُبَنْ در فعلهای اجوف و ناقص
که ما قبل نون مفتوح باشد اگر لام الفعل یا عین الفعل
افتاده باشد باز آورند چنانکه بیاید انشاء الله

(درس چهل هفتم)

معتل الفاء واوی الوعد نوید دادن ماضی معلوم

	مذکر غایب	مؤنث غایبه	مخاطب مذکر	مخاطبه مؤنث
مفرد	وَعَدَ	وَعَدَت	وَعَدتَ	وَعَدتِ
تثنیه	وَعَدا	وَعَدَتا	وَعَدتُما	وَعَدتُما
جمع	وَعَدُوا	وَعَدنَ	وَعَدتُم	وَعَدتُنَّ

متکلم وحده	متکلم مع الغیر
وَعَدتُ	وَعَدنا

مجهول ماضی

وُعِدَ	وُعِدَتْ	وُعِدْتَ	وُعِدْتِ
وُعِدا	وُعِدَتا	وُعِدْتُما	وُعِدْتُما
وُعِدُوا	وُعِدْنَ	وُعِدْتُمْ	وُعِدْتُنَّ
	وُعِدْتُ	وُعِدْنا	

مضارع معلوم

غایب	غایبه	مخاطب	مخاطبه
یَعِدُ	تَعِدُ	تَعِدُ	تَعِدِینَ
یَعِدانِ	تَعِدانِ	تَعِدانِ	تَعِدانِ
یَعِدُونَ	یَعِدْنَ	تَعِدُونَ	تَعِدْنَ

متکلم اَعِدُ نَعِدُ

(درس چهل هشتم)

واو ساکن که پیش از آن حرف مضارعت مفتوحه و بعد از آن کسره باشد حذف شود چنانکه در مضارع معلوم حذف شده است از هر مضارع مثال که واو حذف شود اگر مصدر آن بر وزن (فِعْل) بکسرهٔ فاء باشد چون (وِعْد) کسرهٔ واو را بجای بعد از آن دهند و واو را حذف کنند و تاء مصدریه عوض آن در آخر زیاد کنند (عِدَة) گویند بر وزن (عِلَة) مجهول

مجهول مضارع

یُوعَدُ	تُوعَدُ	تُوعَدُ	تُوعَدِینَ
یُوعَدانِ	تُوعَدانِ	تُوعَدانِ	تُوعَدانِ
یُوعَدُونَ	یُوعَدْنَ	تُوعَدُونَ	تُوعَدْنَ

(درس چهل نهم)

امر غایب معلوم لِیَعِدْ لِیَعِدا لِیَعِدُوا لِتَعِدْ لِتَعِدا لِیَعِدْنَ امر حاضر عِدْ عِدا عِدُوا عِدِی عِدا عِدْنَ (امر متکلم) لِاَعِدْ لِنَعِدْ (مجهول امر)

لِیُوعَدْ	لِتُوعَدْ	لِتُوعَدْ	لِتُوعَدِی
لِیُوعَدا	لِتُوعَدا	لِتُوعَدا	لِتُوعَدا
لِیُوعَدُوا	لِیُوعَدْنَ	لِتُوعَدُوا	لِتُوعَدْنَ
	لِاُوعَدْ	لِنُوعَدْ	

امر حاضر مؤکد بنون تاکید ثقیله عِدَنَّ عِدانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدانِّ عِدْنانِّ

امر حاضر مؤکد بنون تاکید خفیفه عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ

(نهی معلوم) لا یَعِدْ لا یَعِدا لا یَعِدُوا تا آخر (مجهول نهی) لا یُوعَدْ لا یُوعَدا لا یُوعَدُوا تا آخر نونات تاکید واضح است

(نفی ماضی) ما وَعَدَ لا وَعَدَ ما وُعِدَ لا [illegible]

(نفی مضارع) ما یَعِدُ لا یَعِدُ ما یُوعَدُ لا یُوعَدُ

(استفهام ماضی) اَ وَعَدَ هَل وَعَدَ [illegible]

(استفهام مضارع) أَيَعِدُ هل يَعِدُ أَيُوعَدُ هل يُوعَدُ
(جحد) لم يَعِدْ لا يَعِدُ لم يُوعَدْ لا يُوعَدُ
(تعجب) ما أَوْعَدَهُ وأَوْعِدْ بِهِ

(درس پنجاهم)

اسم فاعل	واعِدٌ	واعِدَةٌ
(ت)	واعِدانِ	واعِدَتانِ
(ج)	واعِدُونَ	واعِدات
(ج)	وُعّادٌ	اواعِدُ
(ج)	وَعَدَةٌ	

هرگاه دو واو که یکی فاء الفعل باشد در اول کلمه جمع شوند واجبست قلب واو اول بهمزه چون اواصل که در اصل وواصل بوده و اواعد بوده که در اصل وواعد بوده

اسم مفعول	اسم زمان و مکان	اسم آلت
مَوْعُودٌ	مَوْعِدٌ	مِیعَدٌ مِیعَدَةٌ مِیعادٌ

اسم تفضیل اَوْعَدُ تا آخر

(درس پنجاه یکم)

معتل الفاء یائی الیُسر آسان شدن ماضی معلوم
یَسَرَ الی آخر درس پنجاه یکم
مجهول
مغایر

مغایب	مغایبه	مخاطب	مخاطبه
م یُسِرَ بِهِ	یُسِرَ بِها	یُسِرَ بِکَ	یُسِرَ بِکِ
ت یُسِرَ بِهِما	یُسِرَ بِهِما	یُسِرَ بِکُما	یُسِرَ بِکُما
ج یُسِرَ بِهِم	یُسِرَ بِهِنَّ	یُسِرَ بِکُم	یُسِرَ بِکُنَّ

یُسِرَ بی یُسِرَ بِنا

مضارع معلوم یَیْسِرُ تا آخر مضارع مجهول یُوسَرُ بِهِ
یُوسَرُ در اصل یُیْسَرُ بعد بود و یاء دویم ساکن ما قبلش مضموم قلب بواو گردید یُوسَرُ شد
امر غایب لِیَیْسِرْ تا آخر امر حاضر اِیْسِرْ تا آخر
نهی نفی جحد استفهام تعجب مانند صحیح است
اسم فاعل یاسِرٌ یاسِران یاسِرُونَ یُسّارٌ یُسَّرٌ تا آخر
اسم مفعول مَیْسُورٌ (اسم مکان) مَیْسِرٌ (اسم تفضیل)
اَیْسَرُ اَیْسَرانِ اَیْسَرُونَ تا آخر

(درس پنجاه دویم)

معتل العین واوی را اجوف نیز گویند
واوی چون القول گفتن

ماضی معلوم

مغایب	مغایبه	مخاطب	مخاطبه
م قالَ	قالَت	قُلتَ	قُلتِ
ا قالا	قالَتا	قُلتُما	قُلتُما
ج قالُوا	قُلنَ	قُلتُم	قُلتُنَّ
	قُلتُ	قُلنا	

قالَ در اصل قَوَلَ بود واو متحرک ما قبل مفتوح را قلب به الف کردند قالَ شد هم چنین است تا قُلنَ قُلنَ در اصل قَوَلنَ بود عمل قال کردند قالنَ شد التقاء ساکنین شد میان الف و لام الف افتاد قَلنَ شد بفتح قاف فتح قاف را بدل به ضمه کردیم تا دلالت کند که عین الفعل محذوفه واو بوده است قُلنَ شد و هر گاه عین الفعل در اجوف مکسور باشد فاء الفعل را بعد از قلب و حذف مکسور کنند تا دلیل باشد بر باب فعل چون خِفنَ که در اصل خَوِفنَ بوده

(درس پنجاه سیم) مجهول ماضی

م قِیلَ	قِیلَت	قُلتَ	قُلتِ
ت قِیلا	قِیلَتا	قُلتُما	قُلتُما
ج قِیلُوا	قُلنَ	قُلتُم	قُلتُنَّ

قِیلَ در اصل قُوِلَ بود کسره بر واو ثقیل بود ما قبل واو را بعد از حذف حرکت ما قبل قِوْلَ شد واو ساکن ما قبل مکسور را قلب به یا کردند قِیلَ شد و همچنین است حال تا قُلنَ

قُلنَ در اصل قُوِلنَ بود کسره بر واو ثقیل بود حذف کردند واو با التقاء ساکنین افتاد قُلنَ شد و همچنین تا آخر

در این نه صیغه صورت معلوم و مجهول یکسان باشد و در تقدیر مختلف است

(درس پنجاه چهارم)

مضارع معلوم

مغایب	مغایبه	مخاطب	مخاطبه
م یَقُولُ	تَقُولُ	تَقُولُ	تَقُولِینَ
ت یَقُولانِ	تَقُولانِ	تَقُولانِ	تَقُولانِ
ج یَقُولُوا	یَقُلنَ	تَقُولُونَ	تَقُلنَ
	اَقُولُ	نَقُولُ	

یَقُولُ در اصل یَقْوُلُ بود حرکت واو را به ما قبل داده یَقُولُ شد

اصل يقلنَ و تقلنَ جمع مؤنث يَقوُلنَ و تَقوُلنَ

بود عمل يَقوُل كردند التقاء ساكنين شد بود

ميانه واو و لام واو را حذف كردند يَقُلنَ و تقلنَ شد

مجهول مضارع

	مغایب	مغایبه	مخاطب	مخاطبه
م	يُقَالُ	تُقَالُ	تُقَالُ	تُقَالِينَ
ت	يُقَالَانِ	تُقَالَانِ	تُقَالَانِ	تُقَالَانِ
ج	يُقَالُونَ	يُقَلْنَ	تُقَالُونَ	تُقَلْنَ

اُقَالُ　　نُقَالُ

اصل يُقَالُ يُقوَلُ بود فتحه واو را بماقبل دادند

واو در اصل متحرك ماقبل مفتوح را قلب بالف كردند

يُقَالُ شد

يُقلنَ و تُقلنَ در اصل يُقوَلنَ بود عمل يُقال

كردند الف با التقاء ساكنين افتاد يُقلن و تقلن شد

امر غائب ليقل [illegible] ليقولوا لتقل ليقلن

لِيَقُلْ مضارعش بعد از اعلال يَقوُلُ بود لام امر

در اولش در آوردیم و آخر را جزم كرديم بحذف ضمه

لِيَقُوْل شد التقاء ساكنين شد ميان واو و لام را واو

حذف كردند لِيَقُلْ شد باقی بر این قیاس است

(درس پنجاه پنجم)

امر حاضر قُلْ قُولا قُولُوا قُولِي قُولا قُلنَ

قل مضارعش بعد از اعلال تَقُوْلُ بود تاء كه حرف

مضارعت بود حذف كرديم مابعدش متحرك كه ابتدا

باو كرديم و آخر ساكن كرديم بحذف ضمه قول شد التقاء

ساكنين شد ميانه واو و لام واو را حذف كرديم

قل شد و تو را رسد كه گوئی قُلْ در اصل تَقُوْلُ

تاء را انداختيم مابعدش ساكن بود محتاج شد بهمزه و

[illegible] شد يم همزه [illegible] مضموم [illegible] حركت عين در اولش

دراولش درآوردیم وآخرش را ساکن کردیم
واو به التقاء ساکنین افتاد اُقُلْ شد باوجود حرکت
قاف از همزه مستغنی شدیم همزه را انداختیم قُلْ شد
وهرگاه مؤکد شود بنون تاءکید واو محذوفه عود کند
درامر حاضر مؤکد بنون ثقیله گوئی قُولَنَّ قُولَانِّ
قُولِنَّ قُولَانِّ قُلْنَانِّ درامر حاضر مؤکد بنون تاکید
خفیفه گوئی قُولَنْ قُولِنْ مجهول امر

م	لِيُقَلْ	لِتُقَلْ	لِتُقَلْ	لِتُقَالِي
ت	لِيُقَالا	لِتُقَالا	لِتُقَالا	لِتُقَالا
ج	لِيُقَالُوا	لِيُقَلْنَ	لِتُقَالُوا	لِتُقَلْنَ
	لِاُقَلْ	لِنُقَلْ		

وهمچنین است حال نفی نهی استفهام معلوم
ومجهول (درس بنجاه ششم)

بدانکه صورت معلوم ومجهول ماضی با امر حاضر در جمع
مؤنث یکسان باشد در تقدیر مختلف اصل قُلْنَ معلوم
قَوَلْنَ بود ومجهول قُوِلْنَ بود قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ بود
اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُونَ قُوَّالٌ قُوَّلٌ
قَائِلَةٌ قَائِلَتَانِ قَائِلَاتٌ قَوَائِلُ
قَائِلٌ دراصل قَاوِلٌ بود واو واقع بود بعد از
الف زائده قلب بهمزه شد قَائِلٌ شد وهمچنین است
حال باقی قَالَةٌ جمع دراصل قَوَلَةٌ بود کَتَبَةٌ
واو متحرک ماقبل مفتوح را با الف قلب کردند قَالَةٌ
شد اسم مفعول مَقُولٌ مَقُولَانِ مَقُولُونَ تا آخر
مَقُولٌ دراصل مَقْوُولٌ بود ضمه بر واو ثقیل بود
بماقبل دادیم التقاء ساکنین شد میان دو واو
یک واو با التقاء ساکنین نبقیاد مَقُولٌ شد اسم
زمان ومکان مَقَالٌ که دراصل مَقْوَلٌ بود عمل
یقال کردند مَقَالٌ شد اسم آلت مِقْوَلٌ مِقْوَلَةٌ مِقْوَالٌ

اسم تفضیل اقول اقولان اقولون اقاول قولی قولیان قولیات قوال مانند صحیح است بی تفاوت

(درس پنجاه هفتم)

اجوف یائی البیع فروختن

ماضی معلوم

مغایب	مغایبه	مخاطب	مخاطبه
م باعَ	باعَتْ	بِعْتَ	بِعْتِ
ت باعا	باعَتا	بِعْتُما	بِعْتُما
ج باعُوا	بِعْنَ	بِعْتُم	بِعْتُنَّ
	بِعْتُ	بِعْنا	

اصل باعَ بیَعَ بوده یا متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند باع شد چنین است حال تا بِعْنَ

بِعْنَ در اصل بیَعْنَ بود عمل باع کردند باعْن شد الف بالتقاء ساکنین افتاد بِعْنَ شد

صحیح فاء الفعل پس از آن فتحه فاء را بدل بکسره کردند تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل یاء بوده نه واو بعن شد همچنین است تا آخر

ماضی مجهول

مغایب	مغایبه	مخاطب	مخاطبه
بِیعَ	بِیعَتْ	بِعْتَ	بِعْتِ
بِیعا	بِیعَتا	بِعْتُما	بِعْتُما
بِیعُوا	بِعْنَ	بِعْتُم	بِعْتُنَّ
	بِعْتُ	بِعْنا	

در اصل بُیِعَ بِیعَ بوده کسرهٔ یا را بما قبل دادند بعد از حذف حرکت ما قبل بِیع شد همچنین است حال تا بِعْتُ

اصل بِعْتُ بُیِعْتُ بود عمل بُیِعَ کردند یاء بالتقاء ساکنین افتاد بِعْتُ شد باقی بر این قیاس

(درس ۵۸)

مضارع معلوم

مغایب	مغایبه	مخاطب	مخاطبه
م یَبِیعُ	تَبِیعُ	تَبِیعُ	تَبِیعِینَ
ت یَبِیعَانِ	تَبِیعَانِ	تَبِیعَانِ	تَبِیعَانِ
ج یَبِیعُونَ	یَبِعْنَ	تَبِیعُونَ	تَبِعْنَ
	اَبِیعُ	نَبِیعُ	

اصل یَبِیعُ یَبْیِعُ بود کسره یارا بما قبل دادند یَبِیعُ شد همچنین است حال تاء آخر ودر یَبِعْنَ وتَبِعْنَ پس از انکه عمل یَبِیعُ کردند یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد

مضارع مجهول

م یُبَاعُ	تُبَاعُ	تُبَاعُ	تُبَاعِینَ
ت یُبَاعَانِ	تُبَاعَانِ	تُبَاعَانِ	تُبَاعَانِ
ج یُبَاعُونَ	یُبَعْنَ	تُبَاعُونَ	تُبَعْنَ
	اُبَاعُ	نُبَاعُ	

اصل یُبَاعُ یُبْیَعُ بود چون یُضْرَبُ فتحه یارا بما قبل دادند یاء در اصل متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند یُبَاعُ شد

ودر یُبَعْنَ وتُبَعْنَ پس از انکه عمل یُبَاعُ کردند الف بالتقاء ساکنین افتاد ~~امر غایب معلوم امر حاضر معلوم~~

امر غایب معلوم　　امر حاضر معلوم

لِیَبِعْ	لِتَبِعْ	بِعْ	بِیعِی
ت لِیَبِیعَا	لِتَبِیعَا	بِیعَا	بِیعَا
ج لِیَبِیعُوا	لِیَبِعْنَ	بِیعُوا	بِعْنَ
	لِاَبِعْ	لِنَبِعْ	

لِیَبِعْ مضارعش بعد از اعلال یَبِیعُ بود لام امر در آمد وآخر را جزم داد یاء بالتقاء ساکنین افتاد لِیَبِعْ شد همچنین است حال لِتَبِعْ بع برین قیاس است که در قبل گفته شد

مجهول آمر

	مغایب	مغایبه	مخاطب	مخاطبه
م	لِیُبَعْ	لِتُبَعْ	لِتُبَعْ	لِتُباعی
ت	لِیُباعا	لِتُباعا	لِتُباعا	لِتُباعا
ج	لِیُباعوا	لِیُبَعْنَ	لِتُباعوا	لِتُبَعْنَ
		لِأُبَعْ	لِنُبَعْ	

(درس بیست و نهم)

نهی معلوم لایَبِعْ الخ مجهول نهی لایُبَعْ تا آخر
نفی ما باعَ لا باعَ ما یَبِیعُ لا یَبِیعُ مجهول نفی
ما بُیِعَ لا بُیِعَ ~~ما بیع~~ ما یُباعُ لا یُباعُ جحد
لم یَبِعْ لَمّا یَبِعْ لَمْ یُبَعْ لَمّا یُبَعْ چون
نون تاکید در آخر این افعال در آورند در مفردات
که یاء عین الفعل بجهت التقاء ساکنین افتاده بود
برگردد چنانکه در امر حاضر مؤکد بنون تاکید ثقیله
گوئی بِیعَنَّ بِیعانِّ بِیعُنَّ بِیعِنَّ بِیعانِّ بِعْنانِّ
و مؤکد بنون تاکید خفیفه گوئی بِیعَنْ بِیعُنْ بِیعِنْ
صورت ... مجهول ... حاضر در جمع مؤنث

یکسانست و در تقدیر مختلف اصل بِعْنَ
معلوم بْیِعْنَ بود و اصل بِعْنَ مجهول بُیِعْنَ بوده است

(درس ششم)

اسم فاعل

بائِعٌ	(۱) بَیْعٌ	بائِعَةٌ
بائِعانِ	(۲) باعَةٌ	بائِعَتانِ
بائِعُونَ	(۳) بُیّاعٌ	بائِعاتٌ
		بَوائِعُ

اصل بائِعٌ بایِعٌ بوده عین الفعل که بعد از الف
فاعل است قلب بهمزه شد و همچنین است حال باقی و در عبارات
و کلمات بعضی بدون قلب هم آمده است
اسم مفعول مَبِیعٌ مَبِیعانِ مَبِیعُونَ مَبِیعَةٌ مَبِیعَتانِ
مَبِیعاتٌ (مَبِیعٌ در اصل مَبْیُوعٌ بود ضمهٔ یا را بماقبل
دادند واو بالتقاء ساکنین بیفتاد پس از آن ضمهٔ
فاء الفعل را بجهت مناسبت یا بدل بکسره کسره کردند
مَبِیعٌ شد ... و ... یافتند ... صورت

باسم مفعول یکسان باشد و در تقدیر مختلف اسم
آلت مَبْیَعٌ مَبْیَعَةٌ مِبْیاعٌ اسم تفضیل ابیع أبْیَعَانِ
أبْیَعُونَ مانند صحیح است با تفاوت مؤنث بیعی
بُیْعَیانِ بُیْعَیَاتٌ اصل بیعی بُیْعَیٰ بود ضمهٔ فاء الفعل
را بدل بکسره کردند بجهت مناسبت یاء

(درس ۱۸)

ناقص واوی الدّعا والدّعوة خواندن

ماضی معلوم

دَعَا	دَعَتْ	دَعَوْتَ	دَعَوْتِ
دَعَوَا	دَعَتَا	دَعَوْتُمَا	دَعَوْتُمَا
دَعَوْا	دَعَوْنَ	دَعَوْتُمْ	دَعَوْتُنَّ
	دَعَوْتُ	دَعَوْنَا	

الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَوْا شد

اصل دَعَا دَعَوَ بود واو حرف علّه متحرک ما
قبل مفتوح را قلب بالف کردند دعا شد
دَعَوْا در اصل دَعَوُوا بود عمل [illegible] کردند دعاوا شد
دَعَتْ در اصل دَعَوَتْ بود عمل دعا کردند دعاتْ شد

دَعَاتْ شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَتْ شد دَعَتَا
در اصل دَعَوَتَا بود عمل دعا کردند دعاتا شد الف افتاد
زیراکه تاء در اصل ساکن بوده وحرکت تاء عارضی است
فائده الف مبدل از لام الفعل را بدو شرط
بشکل الف نویسند اوّل آنکه لام الفعل واو باشد
دویم آنکه حرف سیّم کلمه باشد چون دعا که در اصل
دَعَوَ بوده اگر یکی از این دو شرط مفقود شود
بیا نویسند چون رَمٰی و دُعٰی

ماضی مجهول

مغیب	مغایبه	مخاطب	مخاطبه
دُعِیَ	دُعِیَتْ	دُعِیتَ	دُعِیتِ
دُعِیَا	دُعِیَتَا	دُعِیتُمَا	دُعِیتُمَا
دُعُوا	دُعِینَ	دُعِیتُمْ	دُعِیتُنَّ
	دُعِیتُ	دُعِینَا	

اصل دُعِیَ دُعِوَ بود [illegible] ماقبل قلب

قلب بیا شد دُعِیَ شد همچنین است حال دیگر الفاظ

دُعُوا در اصل دُعِوُوا بود واو بجهت کسرهٔ ماقبل

قلب بیا شد دُعِیُوا شد ضمه بر یا ثقیل بود با قبل

دادند بعد از حرکت ماقبل یاء با لتقاء ساکنین بیفتاد

اگر عین الفعل ماضی معلوم ناقص مکسور باشد چون

رَضِیَ اعلال او مانند مجهول است

د درس ۲ جر)

مضارع معلوم

یَدْعُوْ	تَدْعُوْ	تَدْعُوْ	تَدْعِیْنَ
یدعُوانِ	تَدْعُوانِ	تَدْعُوانِ	تَدْعُوانِ
یدعُوْنَ	یَدْعُوْنَ	تَدْعُوْنَ	تَدْعُوْنَ
	اَدْعُوْ	نَدْعُوْ	

یَدْعُوْ در اصل یَدْعُوُ بود چون یَنْصُرُ ضمه بر واو

ثقیل بود انداختند یَدْعُوْ شد همچنین است حال تَدْعُوْ

اَدْعُوْ نَدْعُوْ یَدْعُوْنَ جمع مذکر در اصل یدعُوُونَ

یَدْعُوْنَ جمع علی یَدْعُوْ کردند واو لام الفعل بالتقاء

ساکنین افتاد یَدْعُوْنَ شد بر وزن یَفْعُوْنَ همچنین

است حال تَدْعُوْنَ و یَدْعُوْنَ و تَدْعُوْنَ جمع مؤنث

بر اصل خود است بر وزن یَفْعِلْنَ و تَفْعِلْنَ

تَدْعِیْنَ واحده مخاطبه در اصل تَدْعُوِیْنَ بود کسره

بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از انداختن

ضمه ماقبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد تَدْعِیْنَ

شد بر وزن تَفْعِیْنَ جمع مذکر باد و جمع مؤنث

در صورت یکسان باشند و در تقدیر مختلف

چه وزن مذکر یَفْعُوْنَ و تَفْعُوْنَ است و وزن مؤنث

یَفْعِلْنَ و تَفْعِلْنَ

بدانکه در ناقص واوی در مضارع مفرد گاهی الفی

در واو رسم کنند هرگاه اراده کنند تکثیر و مبالغه

در فعل را مثل اشکو ابثی و حزنی الی الله

[illegible]

یعنی زیاد شکایت برم اندوه غم خود را بوی خدا
ومثل (تُتْلٰی عَلَیْهِمْ آیاتُنا) یعنی زیاد میخوانند براشان
آیاتشرا

درس ۳ بر

مجهول ماضی

مغایب	مغایبه	مخاطب	مخاطبه
یُدْعا	تُدْعیٰ	تُدْعیا	تُدْعَیْنَ
یُدْعیانِ	تُدْعیانِ	تُدْعیانِ	تُدْعیانِ
یُدْعَوْنَ	یُدْعَیْنَ	تُدْعَوْنَ	تُدْعَیْنَ
	اُدْعیٰ	نُدْعیٰ	

واو لام الفعل را در همه صیغه ها قلب بیا کردند
زیراکه دو مرتبه چهارم بود ماقبلش هم مضموم نبود
ویاء را بجز تثنیه ها و دو جمع مؤنث در همه صیغها قلب
بالف کردند بجهت متحرک بودن ان و مفتوح بودن
ماقبل ان والف در دو صیغه جمع مذکر ویک
صیغه مفرد مؤنث مخاطبه بالتقاء ساکنین میفتد

بالتقاء ساکنین بیفتاد مفرد مؤنث مخاطبه وجمع
مؤنث مخاطبه در صورت یکسان باشد و در تقدیر
مختلف چه وزن مفرد تفعین و وزن جمع تَفْعُلْنَ
باشد بدانکه اگر عین الفعل مضارع معلوم ناقص
مفتوح باشد عمل مجهولش کنند چون یُرضیٰ

درس ۴ بر

امر غایب		امر حاضر	
مغایب	مغایبه	مخاطب	مخاطبه
لِیُدْعَ	لِتُدْعَ	اُدْعُ	اُدْعِی
لِیُدْعَوا	لِتُدْعَوا	اُدْعُوا	اُدْعُوا
لِیُدْعَوْا	لِیُدْعَوْنَ	اُدْعُوا	اُدْعُونَ
لِیُدْعَوا	لِاُدْعَ	لِنُدْعَ	

لام الفعل در مفردات سقط بیفتد

در مجهول امر غایب) (مجهول امر حاضر

مغایب	مغایبه	مخاطب	مخاطبه
لِيَدْعُ	لِتَدْعُ	لِتَدْعُ	لِتَدْعِي
لِيَدْعُوَا	لِتَدْعُوَا	لِتَدْعُوَا	لِتَدْعُوَا
لِيَدْعُوا	لِيَدْعُونَ	لِتَدْعُوا	لِتَدْعُونَ
	لِأَدْعُ	لِنَدْعُ	

چون نون تاکید در اید لام الفعل محذوف عود کنند در مفردات غیر از واحده مخاطبه

(امر غایب مؤکد بنون تاکید ثقیله) (امر حاضر مؤکد بنون تاکید ثقیله)

لِيَدْعُوَنَّ	لِتَدْعُوَنَّ	اُدْعُوَنَّ	اُدْعِنَّ
لِيَدْعُوَانِّ	لِتَدْعُوَانِّ	اُدْعُوَانِّ	اُدْعُوَانِّ
لِيَدْعُنَّ	لِيَدْعُونَانِّ	اُدْعُنَّ	اُدْعُونَانِّ
	لَأَدْعُوَنَّ	لِنَدْعُوَنَّ	

(امر غایب مؤکد بنون تاکید خفیفه) (امر حاضر مؤکد بنون تاکید خفیفه)

لِيَدْعُوَنْ لِيَدْعُنْ لِتَدْعُوَنْ اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ

مجهول امر مؤکد بنون تاکید ثقیله

	مغایب	مغایبه	مخاطب	مخاطبه
م	لِيُدْعَيَنَّ	لِتُدْعَيَنَّ	لِتُدْعَيَنَّ	لِتُدْعَيِنَّ
ت	لِيُدْعَيَانِّ	لِتُدْعَيَانِّ	لِتُدْعَيَانِّ	لِتُدْعَيَانِّ
ج	لِيُدْعَوُنَّ	لِيُدْعَيْنَانِّ	لِتُدْعَوُنَّ	لِتُدْعَيْنَانِّ
		لِأُدْعَيَنَّ	لِنُدْعَيَنَّ	

مجهول امر مؤکد بنون تاکید خفیفه

مغایب مغایبه مخاطب مخاطبه

لِيُدْعَيَنْ لِيُدْعَوُنْ لِتُدْعَيَنْ لِتُدْعَوُنْ لِتُدْعَيَنْ لِتُدْعَوُنْ لِتُدْعَيِنْ

لِأُدْعَيَنْ لِنُدْعَيَنْ

(درس شصت پنجم)

جحد معلوم

مغایب	مغایبه	مخاطب	مخاطبه
لَمْ يَدْعُ	لَمْ تَدْعُ	لَمْ تَدْعُ	لَمْ تَدْعِي
لَمْ يَدْعُوَا	لَمْ تَدْعُوَا	لَمْ تَدْعُوَا	لَمْ تَدْعُوَا
لَمْ يَدْعُوا	لَمْ يَدْعُونَ	لَمْ تَدْعُوا	لَمْ تَدْعُونَ
	لَمْ أَدْعُ	لَمْ نَدْعُ	

(جحد مجهول [illegible]

لم یدع لم تدع لم تدع لم تدعی
لم یدعیا لم تدعیا لم تدعیا لم تدعیا
لم یدعوا لم تدعوا لم تدعو لم تدعون
لم ادع لم ندع

استفهام

ادعا هل دعا ادعی هل دعی
ایدعو هل یدعوا ایدعی هل یدعی
تعجب ما ادعاه وادع به

اسم فاعل در رسی دعا

داع داعیان داعون دعاة دعی دعاء داعیة داعیة
داعیتان داعیات دواع داع در اصل داعو بود
واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه نبود قلب بیا
شد داعی شد ضمه بر یاء ثقیل بود بیفتاد یاء
بالتقاء ساکنین بیفتاد داع شد داعیان در اصل
داعوان بود واو قلب بیا شد داعیان شد
داعون در اصل [illegible]

داعیون شد ضمه بر یاء ثقیل بود بما قبل دادند بعد از
انداختن حرکت ما قبل یاء بالتقاء ساکنین بیفتاد
داعون شد بر وزن فاعون دعاء در اصل دعاو بود
واو قلب بیا شد و یاء قلب بهمزه شد دعاء شد
دعی در اصل دعو بود واو قلب و یاء متحرک ما
قبل مفتوح قلب بالف شد چو تنوین حکم نون
ساکنه داشت الف بالتقاء ساکنین لفظا دعی شد
دعاة در اصل دعوة بود واو متحرک ما قبل مفتوح
قلب بالف شد دعاة شد بر وزن مفرد چون قناة
و قناة فتحه دال را بضمه بدل کردند تا بر وزن
مفرد نباشد دعاة شد داعیة در اصل داعوة بود
واو را قلب بیا کردند داعیة شد و همچنین است
تا دواع دواع مانند داع است در اعلال اگر مرفوع
یا مجرور باشد هر گاه تنوین در کلمه نباشد الام
[illegible] الداعی و الدواعی و دا

دعیک وَدَ وادعیکَ و مثل دعوایتُ دوادّی درحال نصب (درس ۷۶)

اسم مفعول

مَدْعُوٌّ	مَفْعُولٌ	مَدْعُوَّةٌ	مَفْعُولَةٌ
مَدْعُوَّانِ	مَفْعُولَانِ	مَدْعُوَّتَانِ	مَفْعُولَتَانِ
مَدْعُوُّونَ	مَفْعُولُونَ	مَدْعُوَّاتٌ	مَفْعُولَاتٌ

مَدْعُوٌّ در اصل مَدْعُوْوٌ بود واو اوّل را در ثانی ادغام کردند مَدْعُوٌّ در اصل شد و هم چنین است تا آخر

(اسم زمان و مکان)

مَدْعًى مَدْعَیَانِ مَدَاعٍ

اصل مَدْعًى مَدْعَوٌ بود عمل یُدْعَی کردند و الف بالتقاء ساکنین افتاد مَدْعًى شد اصل مدعیان مَدْعَوَانِ بود واو را بیاء قلب کردند مَدْعَیَانِ شد مَدَاعٍ در اصل مَدَاعِوُ بود عمل داعٍ کردند مَدَاعٍ شد بروزن مفاعٍ هر کا تعوذین نباشد رام [illegible] شود (اسم آلت)

مِدْعًى مِدْعَاةٌ [illegible] اصل مِدْعًى مِدْعَوٌ بود واو

را بیاء و یاء را بالف قلب کردند الف بالتقاء ساکنین افتاد مِدْعًى شد بروزن مِفْعًى مِدْعَاةٌ در اصل مِدْعَوَةٌ بود عمل یُدْعَی کردند مِدْعَاةٌ شد مِدْعَاءٌ در اصل مِدْعَاوٌ بود واو را قلب بیاء و یاء را بالف قلب بهمزه کردند مِدْعَاءٌ شد اسم تفضیل اَدْعَى اَدْعَیَانِ اَدْعَوْنَ اَدَاعٍ دُعْوَى دُعْوَیَانِ دُعْوَیَاتٌ دُعًى اصل ادعی اَدْعَوُ بود عمل یُدْعَی کردند اَدْعَى شد اَدْعَیَانِ در اصل اَدْعَوَانِ بود واو را قلب بیا کردند اَدْعَوْنَ در اصل اَدْعَوُوْنَ بود واو را قلب بیا کردند اَدْعَیُوْنَ شد یاء را بالف قلب کردند و الف بالتقاء ساکنین افتاد اَدْعَوْنَ شد اَدَاعٍ در اصل اَدَاعِوُ بود عمل داعٍ کردند اَدَاعٍ شد اصل دُعْوَى دُعْوَوٌ بود واو متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند چون تنوین حکم نون ساکنه را داشت الف بالتقاء ساکنین افتاد دعی شد

(درس ۸)

یا فهیم ما الّذی [illegible]

[illegible]

رَمٰی	رَمَتْ	رَمَیْتَ	رَمَیْتِ
رَمَیَا	رَمَتَا	رَمَیْتُمَا	رَمَیْتُمَا
رَمَوْا	رَمَیْنَ	رَمَیْتُمْ	رَمَیْتُنَّ
	رَمَیْتُ	رَمَیْنَا	

رمی در اصل رَمَیَ بود یاء متحرک ما قبل مفتوح را
قلب بالف کردند رمی شد رَمَوْا در اصل رَمَیُوا
بود عمل رمی کردند رماوا شد الف بالتقاء ساکنین
افتاد رموا شد بروزن فَعَوْا رَمَتْ در اصل رَمَیَتْ
بود یاء را قلب بالف کردند و الف بالتقاء ساکنین افتاد
رمت شد بروزن فَعَتْ رَمَتَا در اصل رَمَیَتَا بود،
یاء بالف منقلب شد و الف را انداختند رمتا شد

مجهول ماضی

رُمِیَ	رُمِیَتْ	رُمِیتَ	رُمِیتِ
رُمِیَا	رُمِیَتَا	رُمِیتُمَا	رُمِیتُمَا
رُمُوا	رُمِینَ	رُمِیتُمْ	رُمِیتُنَّ
	رُمِیتُ	رُمِینَا	

رُمُوا در اصل رُمِیُوا بود ضمه بر یاء ثقیل بود [illegible]

قبل دادند یاء بالتقاء ساکنین افتاد رُمُوا شد
بروزن فُعُوا (درس ۹۶)

مضارع معلوم

یَرْمِی	تَرْمِی	تَرْمِی	تَرْمِینَ
یَرْمِیَانِ	تَرْمِیَانِ	تَرْمِیَانِ	تَرْمِیَانِ
یَرْمُونَ	یَرْمِینَ	تَرْمُونَ	تَرْمِینَ
	أَرْمِی	نَرْمِی	

یَرْمِی در اصل یَرْمِیُ بود ضمه بر یاء ثقیل بود حذف
کردند یَرْمِی شد ~~در اصل~~ و هم چنین است تَرْمِی اَرْمِی
نَرْمِی یَرْمُونَ در اصل یَرْمِیُونَ بود ضمه بر یاء ثقیل
بود با قبل دادند یاء به التقاء ساکنین افتاد یَرْمُونَ
شد بروزن یَفْعُونَ یَرْمِینَ جمع مونث بر اصل خود است
بروزن یَفْعِلْنَ (تَرْمُونَ) در اصل تَرْمِیُونَ بود عمل یَرْمُونَ
کردند تَرْمِینَ واحد مخاطبه در اصل تَرْمِیِینَ بود کسره
بر یاء ثقیل بود حذف کردند پس یاء لام الفعل به التقاء
ساکنین افتاد تَرْمِینَ شد بروزن تَفْعِینَ

جمع مؤنث بر اصل خود است تَفْعِلْنَ مفرده
مخاطب و جمع مؤنث در صورت یکسان است
و در تقدیر مختلف وزن مفرد تُفْعِیْنَ و وزن
جمع تَفْعِلْنَ

مضارع مجهول

مغایب	مغایبه	مخاطب	مخاطبه
یُرْمیٰ	تُرْمیٰ	تُرْمیٰ	تُرْمَیْنَ
یُرْمَیانِ	تُرْمَیانِ	تُرْمَیانِ	تُرْمَیانِ
یُرْمَوْنَ	یُرْمَیْنَ	تُرْمَوْنَ	تُرْمَیْنَ

اُرْمیٰ نُرْمیٰ

یُرْمیٰ در اصل یُرْمَیُ بود یاء متحرک ما قبل مفتوح
را قلب به الف کردند یُرْمیٰ شد و همچنین است تُرْمیٰ
اُرْمیٰ نُرْمیٰ یُرْمَوْنَ در اصل یُرْمَیُوْنَ بود
عمل یُرْمیٰ کردیم الف به التقاء ساکنین افتاد

افتاد یُرْمَوْنَ شد یُرْمَیْنَ جمع مؤنث بر اصل خو
دست بر وزن یُفْعَلْنَ تُرْمَوْنَ جمع مذکر در اصل
تُرْمَیُوْنَ بود عمل یُرْمیٰ کردند تُرْمَوْنَ شد
تُرْمَیْنَ واحده مخاطبه در اصل تُرْمَیِیْنَ بود عمل
یُرْمیٰ کردند و الف با لتقاء ساکنین افتاد
تُرْمَیْنَ شد تُرْمَیْنَ واحده مخاطبه و تُرْمَیْنَ جمع
مؤنث در صورت یکسان و در تقدیر مختلف
است تُرْمَیْنَ واحد مخاطبه بر وزن تُفْعَیْنَ است
و تُرْمَیْنَ جمع مؤنث بر وزن تُفْعَلْنَ است

(درس ۹۶)

امر غایب معلوم		امر حاضر معلوم	
لِیَرْمِ	لِتَرْمِ	اِرْمِ	اِرْمِیْ
لِیَرْمِیا	لِتَرْمِیا	اِرْمِیا	اِرْمِیا
لِیَرْمُوا	لِیَرْمِیْنَ	اِرْمُوا	اِرْمِیْنَ

امر غايب مجهول امر حاضر مجهول

لِيُرْمَ لِتُرْمَ لِتُرْمَ لِتُرْمَيْ

لِيُرْمَيَا لِتُرْمَيَا لِتُرْمَيَا لِتُرْمَيَا

لِيُرْمَوْا لِيُرْمَيْنَ لِتُرْمَوْا لِتُرْمَيْنَ

لِاُرْمَ لِنُرْمَ

نهى معلوم

لا يَرْمِ لا تَرْمِ لا تَرْمِ لا تَرْمِي

لا يَرْمِيَا لا تَرْمِيَا لا تَرْمِيَا لا تَرْمِيَا

لا يَرْمُوا لا يَرْمِينَ لا تَرْمُوا لا تَرْمِينَ

لا اَرْمِ لا نَرْمِ

نون تاكيد ثقيله

لا يَرْمِيَنَّ لا تَرْمِيَنَّ لا تَرْمِيَنَّ لا تَرْمِنَّ

لا يَرْمِيَانِّ لا تَرْمِيَانِّ لا تَرْمِيَانِّ لا تَرْمِيَانِّ

لا يَرْمُنَّ لا يَرْمِينَانِّ لا تَرْمُنَّ لا تَرْمِينَانِّ

لا اَرْمِيَنَّ لا نَرْمِيَنَّ

٢٠

نون تاكيد خفيفه

م لا يَرْمِيَنْ لا تَرْمِيَنْ لا تَرْمِيَنْ لا تَرْمِنْ

ج لا يَرْمُنْ لا تَرْمُنْ

لا اَرْمِيَنْ لا نَرْمِيَنْ

مجهول نهى لا يُرْمَ مؤكد بنون ثقيله لا يُرْمَيَنَّ

نفى لا يَرْمِي لا رَمَى ما يَرْمِي لا يَرْمِي

مجهول نفى لا يُرْمَى ما يُرْمَى لا يُرْمَى ما يُرْمَى لا يُرْمَى

استفهام معلوم استفهام مجهول

اَيَرْمِي هل يَرْمِي اَيُرْمَى هل يُرْمَى

اَيَرْمِيَا هل يَرْمِيَا اَيُرْمَيَا هل يُرْمَيَا

جحد معلوم جحد مجهول

لم يَرْمِ لمّا يَرْمِ لم يُرْمَ لمّا يُرْمَ

تعجب ما اَرْمَاهُ وَاَرْمِ بِه

[illegible] درسى [illegible]

ناقص یائی

واسم فاعل

رامٍ	فاعلٌ	رامیةٌ	فاعلةٌ
رامیانِ	فاعلانِ	رامیتانِ	فاعلتانِ
رامونَ	فاعلونَ	رامیاتٌ	فاعلاتٌ
رُماءٌ	فُعالٌ	رَوامٍ	فواعِلُ
رُمًّی	فُعَّلٌ		
رُماةٌ	فُعَلةٌ		

رامٍ دراصل رامیٌ بود ضمه بر یاء ثقیل بود
انداختند یاء به التقاء ساکنین افتاد رامٍ شد
رامونَ دراصل رامیُونَ بود ضمه بر یاء ثقیل بود
انداختند و یاء به التقاء ساکنین بود افتاد رامون شد
رُماءٌ دراصل رُمایٌ بود یاء بعد از الف زائده
بود

بود قلب بهمزه شد رُماءٌ شد
رُمًّی دراصل رُمَّیٌ بود یاء متحرک ما قبل مفتوح
قلب بالف شد والف به التقاء ساکنین افتاد
رُمًّی شد
رُماةٌ دراصل رُمَیَةٌ بود یاء متحرک ما قبل مفتوح
قلب به الف شد رُماتة شد بر وزن مفرد چون قناة
فتحه فاء را بضمه بدل کردند رُماةٌ شد
رَوامٍ دراصل رَوامِیٌ بود ضمه یاء را انداختند
وعوض ان تنوین ملحق شد چون تنوین علم نون
ساکنه را داشت یا را به التقاء ساکنین افتاد
رَوامٍ شد
یا کو ... دراصل رَوامِیٌ بود ضمه بر یاء ثقیل بود

انداختند و یاء به التقاء ساکنین افتاد رامٍ شد
و هرگاه باالف ولام ذکر شود یا اضافه شود لام
الفعل حذف نشود

اسم مفعول

مَرْمِيٌّ مَرْمِيَّانِ مَرْمِيُّونَ مَرْمِيَّةٌ
مَرْمِيَّتَانِ مَرْمِيَّاتٌ مَرَامٍ

مَرْمِيٌّ در اصل مَرْمُويٌ بود اجتماع واو و یا شد در
در یک کلمه اول از انها ساکن بود واو را قلب بیاء
کردند مَرْمُيٌّ شد ضمه یا را بکسره بدل کردند
بجهت مناسبت یاء مَرْمِيٌّ شد و همچنین است
[illegible]قي (اسم زمان و مکان) مَرْمًى در اصل
مَرْمَيٌ بود [illegible] را قلب به الف و الف با التقاء
[illegible] افتاد مَرْمًى [illegible] هرگاه تنوین نباشد
[illegible]

مَرْمًى در اعلال مثل اسم مکان است
مَرْمَاةٌ در اصل مَرْمَيَةٌ بود چون مَفْعَلَةٌ اعلال
رَمَى کردند مَرْمَاةٌ شد
مِرْمَاءٌ در اصل مِرْمَايٌ بود یاء بعد از الف
زاید بود قلب بهمزه شد مِرْمَاءٌ شد
اسم تفصیل اَرْمَى تا لاخر

۷۱

(درس هفتاد یکم)

لفیف مفروق الوقی و وقایه نگاه داشتن ماضی معلوم

وَقَى	وَقَتْ	وَقَيْتَ	وَقَيْتِ
وَقَيَا	وَقَتَا	وَقَيْتُمَا	وَقَيْتُمَا
وَقَوْا	وَقَيْنَ	وَقَيْتُمْ	وَقَيْتُنَّ
	وَقَيْتُ	وَقَيْنَا	

مثل رَمَى اعلال [illegible]
وَقَى [illegible] وَقَيْنَا وَقَى[illegible]

الخ و خواهمثل رمو اعلال شود مضارع معلوم

یقی	تقی	تقی	تقین
یقیان	تقیان	تقیان	تقیان
یقون	یقین	تقون	اتقین
	اقی	نقی	

اصل انها یوقی یوقیان الخ بود فاء الفعل
حکم مثال را دارد در اعلال تقین واحده مخاطبه
با جمع مؤنث این در صورت یکسان و در تقدیر
مختلف است تقین واحده مخاطبه بروزن تفعین
وجمع مؤنث بروزن تفعلن مجهول ماضی مضارع
یوقی تا آخر مثل یرمی اعلال شود

امر غایب		امر حاضر	
لیق	لتق	ق	قی
لیقیا	لتقیا	قیا	قیا
لیقوا	[illegible]	قوا	قین

و امر متکلم لاق لنق [illegible]
ق در اصل [illegible] بود واو را حذف کردند چون
قاف متحرک بود محتاج بهمزه وصل نشد همزه را

آخر را ساکن کردند بحذف لام الفعل ق شد
ودر وقف گویند قه زیراکه وقف بر
یک حرف ممکن نیست هاء سکت در آخر
مفرد شی دراورند قه گویند مؤکد بنون تاکید
ثقیله قین قیان قن قن قیان قینان مؤکد
بنون تاکید خفیفه قین قن جحد معلوم
لم یق لم یقیا لم یقوا الخ جحد مجهول لم یوق
نفی واستفهام معلوم ومجهول وتعجب ونونات
تاکید واضح است

(درس ۷۲)

اسم فاعل واق واقیان واقون وقاة وقی وقاة
واقیة واقیتان واقیات اواق چون رامیات مگر
اواق که فاء الفعل و لام الفعل [illegible] اعلال
شده اسم مفعول موقی [illegible] موقیان موقیون
الخ چون مرمی است بی تفاوت اسم زمان ومکان
موقی اسم آلت میقی میقاة میقاة میقاء که در اصل

مُوقی موقیه مُوقای بوده واو ساکن ما قبل
مکسور را در تمام قلب بیا کردیم و یاء در اول قلب
بالف و الف را بالتقاء ساکنین انداختند مُیقی
شد و در دویم بالف قلب کردند مُیقات شد و در
سیم چون بعد از الف زائده بود قلب بهمزه کردند
میقائه شد اسم تفضیل اوقی ا مونث وُقیا چون
ما قبل الف یاء است از این شکل الف بنویسید بهتر از
آنکه بیا بنویسید (درس ۳ ۷)

لفیف مقرون از باب ضَرَبَ الشیّ بریان کردن
در اصل شوی بوده ماضی معلوم شوی الخ یا شَوَیا
شَوَت شَوَتا شَوَینَ الخ ماضی مجهول شُوِیَ شُوِیا
شُوُوا الخ مضارع معلوم یَشوِی یَشوِیان یَشوُون
تا آخر مضارع [illegible] مجهول یُشوَی جحد لَم یَشوِ امر غایب
لِیَشوِ [illegible] اِشوُوا اِشوِی اِشوِیا اِشوِینَ
نهی [illegible] اسم مفعول مَشوِیّ
[illegible] اسم [illegible] آلت مِشوًی

مِشوَی و مِشواة اصل شِواء التفضیل اَشوی ا
مونث شُویَا همه اعلالات و تصرفات مانند رمی
است بی تفاوت بدانکه طوی بمعنی در نوردیدن
از باب ضَرَبَ استعمال شده است چون رمی پُر
می اعلال شود و از باب علم با یمعنی استعمال شده
(درس ۴ ۷)

در مهموز اگر حرف علت نباشد اورا مهموز صحیح
گویند و هرگاه حرف علت باشد اورا مهموز
معتل گویند مهموز الفاء صحیح الاخذ گرفتن
(ماضی معلوم) اَخَذَ (ماضی مجهول) اُخِذَ
(مضارع معلوم) یاخُذُ (مضارع مجهول) یُؤخَذُ
(امر غایب) لِیأخُذ (امر حاضر) اُوخُذ که
در اصل اُءخُذ بود دو همزه جمع شده بود
همزه ثانیه
اول مضموم و ثانی ساکن [illegible]
[illegible]
[illegible]

را بجهت کثرت استعمال حذف کردند و چون اوّل
کلمه که خاء باشد متحرک است از همزه وصل مستغنی
شدند اورا حذف کردند خُذْ شد و این حذف در
مثل خُذْ و کُلْ واجب است بجهة اکثریة استعمال
این دو کلمه واجب نیست (درس ۴۷۵

مهموز العین صحیح السؤال پرسیدن سَأَلَ
یَسْأَلُ اِسْأَلْ جایز است که حرکت همزه را بسین
دهند همزه را بجهت تخفیف حذف کنند پس از
نقل حرکت بسوی سین احتیاج بهمزه وصل نباشد
آن نیز حذف شود سَلْ گردد جمیع تصریف چون
منع باشد مهموز اللام صحیح القرائة خواندن
قَرَأَ یَقْرَأُ تمام تصریف باندک تامل ظاهر شود
مهموز الفاء [illegible] مثال الوأده زنده در گور کردن
وَأَدَ یَئِدُ اِدْ و اِئْدْ مانند وَعَدَ یَعِدُ است
[illegible] مهموز اللام اجوف المجیئ آمدن
(ماضی معلوم)

جَاءَ یَجِیئُ لِیَجِیئْ جِئْ لَاتَجِئْ لَمْ یَجِئْ اسم فاعل
جاءٍ که در اصل جایِئٌ بود یا بعد از الف زاید
واقع شده بود قلب بهمزه شد جاءِءٌ شد همزه دویم
بجهت تخفیف قلب بیاء شد جاءِیٌ شد ضمه بر یاء
ثقیل بود حذف کردند یاء با التقاء ساکنین افتاد
جاءٍ شد باقی واضح است مهموز الفاء ناقص از با
ب فَعَلَ یَفْعِلُ اَتَی یَأْتِی چون رَمَی یَرْمِی ماده در
امر حاضر گوئی اِیْتِ اصلش اِئْتِ بود همزه برای
کسره ما قبل قلب بیاء شد اِیْتِ شد مهموز العین لفیف
مفروق از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلْوَأْیُ وعده کردن وَأَی
یَأْیِ چون وَقَی یَقِی امر حاضر اِ اِیا اِوْ ارای
اَیَا این چون قِ اسم فاعل واءٍ اسم مفعول
مَوْئِیٌّ مهموز الفاء لفیف مقرون از باب فَعَلَ
یَفْعِلُ الأَوْی جا گرفتن اَوَی [illegible] چون [illegible]
امر حاضر [illegible] اسم فاعل [illegible] اسم مفعول [illegible]
(درس ۴۷۶)

~~مضاعفت انکه دو حرف اصلی ان از یک جنس~~
باشد چنانکه اگر همزه ساکن باشد و حرف ماقبل ان
همزه نباشد جایز است قلب ان همزه بجنس
حرکت ماقبل ان چون یَأْمُرُ و یُؤْمَرُ و اگر دو همزه
در یک کلمه جمع شوند که همزه دویم ساکن باشد وا
جبست تبدیل همزهٔ دویم بجنس حرکت ماقبل
ان چون آمَنَ اُوْمِنَ اِیمَانًا هرگاه همزه متحرک باشد
و حرف پیشی ازان مدهٔ زائده بود یعنی واو ساکن
ماقبل مضموم و یاء ساکن ماقبل مکسور که از حروف
اصول کلمه نباشند همزه را منقلب بان واو و یا کرده
پس ازان ادغام کنند چون مَقْرُوٌّ که در اصل مقروءٌ
بروزن مفعول بود و بَرِیٌّ که در اصل بَرِیءٌ بروزن
فعیل بود همزه را بجنس حرکت ماقبل قلب کردند پس
ازان ادغام کردند مقروٌّ و بریٌّ گردند درس ۷۷
مضاعفت انکه دو حرف اصلی ان از یک جنس
باشد چنانکه گفته شد و اگر دو حرف یا هر دو متحرک [illegible]

یا اوّل ساکن دویم متحرک یا عکس این یعنی
اوّل متحرک دویم ساکن در سیمی ادغام ممتنع است
و در دومی واجب و در اوّل گاهی واجب است
و هرگاهی جایز (ادغام) در اصطلاح پنهان کردن
حرف اوّل از هم دو جنس است که ساکن است در ثانی
حرف اوّل را مدغم و دویم را مدغم فیه گویند
و ادغام در مضاعف و غیر مضاعف هر دو اید
اگر دو حرف هم جنس متحرک باشند اگر ماقبل حرف
اول حرف صحیح و متحرک است حرکت اولرا در وقت
ادغام حذف کنند چون مَدَّ که در اصل مَدَدَ بود
و اگر حرف صحیح و ساکن است حرکت حرف اول را با ماقبل دهند
چون یَمُدُّ که در اصل یَمْدُدُ بود و اگر ماقبل ان حرف
مدّ باشد حرکت را حذف کنند [illegible]

(درس هفتاد وهشتم)

مضاعف الذ کشیدن ماضی معلوم

مَدَّ	مَدَّتْ	مَدَدْتَ	مَدَدْتِ
مَدّا	مَدَّتا	مَدَدْتُما	مَدَدْتُما
مَدُّوا	مَدَدْنَ	مَدَدْتُمْ	مَدَدْتُنَّ
	مَدَدْتُ	مَدَدْنا	

در سه صیغه اول که هر دو حرف تضعیف متحرک بودند حرکت حرف اول را حذف کردند وانرا در حرف دویم ادغام کردند در نه صیغه دیگر چون حرف دویم ساکن بود به فک ادغام خواندند همچنانست ماضی مجهول چون مُدَّ مُدّا مُدّوا تا آخر

(مضارع معلوم)

يَمُدُّ	تَمُدُّ	تَمُدُّ	تَمُدِّينَ
يَمُدّانِ	تَمُدّانِ	تَمُدّانِ	تَمُدّانِ
يَمُدُّونَ	يَمْدُدْنَ	تَمُدُّونَ	تَمْدُدْنَ
		نَمُدُّ	

در دوازده صیغه چون هر دو حرف تضعیف متحرک بودند و ماقبل حرف اول هم ساکن حرکت حرف

اوّل را بماقبل دادند و ادغام کردند در دو صیغه جمع مؤنث که يَمْدُدْنَ و تَمْدُدْنَ است چون حرف دویم ساکن بود بفک خواندند همچنان است حکم مضارع مجهول بی تفاوت چون يُمَدُّ و يُمَدّانِ يُمَدُّونَ تا آخر

(درس ۷۹)

لِيَمُدُّ بضم آخر (لِيَمُدَّ) بفتح آخر (لِيَمُدِّ) بکسر آخر لِيَمُدّا لِيَمُدُّوا لِتَمُدُّ بضم آخر لِتَمُدَّ بفتح آخر لِتَمُدِّ بکسر آخر لِتَمُدّا لِيَمْدُدْنَ در مفرد امر غایب اگر عین الفعل مضارع مضموم باشد چهار وجه است یا ضمه دهند چون لِيَمُدُّ یا فتحه دهند چون لِيَمُدَّ یا کسره دهند چون لِيَمُدِّ یا ادغام نکنند چون لِيَمْدُدْ دگوئیم لِيَمُدُّ در اصل يَمُدُّ بود لام امر درآمد و آخر را جزم داد چون دالی اوّل بحکم ادغام ساکن بود التقاء ساکنین شد بجهت دفع التقاء ساکنین یا آخر ضمه دهیم بمناسبت عین الفعل گوئیم لِيَمُدُّ بضم آخر یا فتحه دهیم لعلت (الفتحة اخف الحرکات) یا کسره دهیم بجهت قاعده (الساکن اذا حرک حرک بالکسر)

با انکه ادغام نکنیم گوییم لِیَمْدُدْ و هرگاه عین الفعل مضارع
یا مفتوح یا مکسور باشد سه وجه جایز است فتح آخر چون
لِیَفِرَّ لِیَعَضَّ و کسره آخر چون لِیَفِرِّ و لِیَعَضِّ و فک
ادغام چون لِیَفْرِرْ و لِیَعْضَضْ و در غیر مفرد یک وجه
جایز است چون لِیَمُدّا لِیَمُدُّوا و همچنین است حکم هر مفرد
ی که مجزوم باشد بکر واحده مخاطبه امر حاضر مُدُّ
بضم آخر مُدِّ بکسر آخر مُدَّ بفتح آخر اُمْدُدْ بفک ادغام مُدّا مُدُّوا مُدّی
مُدّا اُمْدُدْنَ

(درس ۸۰)

در امر حاضر در مفرد مذکر ان چهار وجه جایز است
اگر عین الفعل مضارعش مضموم باشد و سه وجه است
اگر مفتوح یا مکسور باشد و در باقی یک وجه است
چنانچه ذکر شد (مجهول امر) لِیُمَدَّ بحرکات
ثلث لِیُمْدَدْ بفک ادغام باقی [illegible] نهی لا یَمُدّا
لا یَمُدُّوا لا تَمُدَّ بحرکات ثلث لا تَمْدُدْ بفک ادغام
لا تَمُدّا [illegible] لا [illegible] بحرکات ثلث لا اَمْدُدْ بفک
ادغام [illegible]

لا اَمُدُّ بحرکات ثلث لا اَمْدُدْ بفک ادغام لا نَمُدُّ و
بحرکات ثلث لا نَمْدُدْ بفک ادغام حکم جحد و نفی
و استفهام واضح است با دنی تأمل

(نهی مؤکد بنون تاکید ثقیله)

لا یَمُدَّنَّ لا تَمُدَّنَّ لا تَمُدُّنَّ لا تَمُدِّنَّ
لا یَمُدّانِّ لا تَمُدّانِّ لا تَمُدّانِّ لا تَمُدّانِّ
لا یَمُدُّنَّ لا یَمْدُدْنانِّ لا تَمُدُّنَّ لا تَمْدُدْنانِّ
لا اَمُدَّنَّ لا نَمُدَّنَّ

مجهول نهی لا یُمَدَّنَّ لا یُمَدّانِّ لا یُمَدُّنَّ
لا تُمَدَّنَّ لا تُمَدّانِّ لا یُمْدَدْنانِّ تا آخر

(نهی مؤکد بنون تاکید خفیفه)

(م) لا یَمُدَّنْ لا تَمُدَّنْ لا تَمُدَّنْ لا تَمُدُّنْ
(ت) [illegible]
(ج) لا یَمُدَّنْ لا تَمُدَّنْ لا اَمُدَّنْ [illegible]

(درس [illegible])
[illegible]

مُدٌّ مُدَدٌ مادّةٌ مادّتانِ مادّاتٌ مَوادُّ

(اسم مفعول) مَمدودٌ ... (اسم زمان ومكان)

مَمَدٌّ مَمَدّانِ مَمادُّ (اسم آلت) مِمَدٌّ مِمَدّةٌ

مِمَدّانِ (اسم تفضيل) أَمَدُّ أَمَدّانِ أَمَدّونَ

أَمادُّ مؤنث مُدّى مُدّيانِ مُدّيات مُدَدٌ

درس [illegible]

بدانكه ادغام در غير مضاعف هم در دو حرف متقارب

و دو متماثل خواه ... در يک كلمه باشد خواه در دو

كلمه ولا بد است در متقاربين از قلب حرفها بديكرى

تا ادغام در متماثلين واقع شود مثال متقاربين هرگاه

فاء الفعل در باب تفعّل و تفاعل يكى از اين يازده

حرف باشد كه ت ث ج د ذ ز س ش ص ض ط ظ

... كه تا را از جنس فا كنند و ادغام كنند

هرجا كه حرف اول ساكن باشد همزه وصل بيارند

(تفاعل ذ)

اِذّاوَرَ يَذّاوَرُ اِذّاوُراً تَذاوَرَ يَتَذاوَرُ تَذاوُراً

(تفعّل س)

اِسّمَّعَ يَسّمَّعُ اِسّمُّعاً تَسَمَّعَ يَتَسَمَّعُ تَسَمُّعاً شتافتن

(تفاعل س)

اِسّارَعَ يَسّارَعُ اِسّارُعاً تَسارَعَ يَتَسارَعُ تَسارُعاً شتافتن

(تفعّل ش)

اِشّجَّعَ يَشّجَّعُ اِشّجُّعاً تَشَجَّعَ يَتَشَجَّعُ تَشَجُّعاً

(تفاعل ث)

اِثّاغَرَ يَثّاغَرُ اِثّاغُراً تَثاغَرَ يَتَثاغَرُ تَثاغُراً

(تفعّل ص)

اِصّعَّدَ يَصّعَّدُ اِصّعُّداً تَصَعَّدَ يَتَصَعَّدُ تَصَعُّداً

(تفاعل ص)

اِصّاعَدَ يَصّاعَدُ اِصّاعُداً تَصاعَدَ يَتَصاعَدُ تَصاعُداً

(تفاعل ض)

اِضّارَعَ يَضّارَعُ اِضّارُعاً تَضارَعَ يَتَضارَعُ تَضارُعاً

(تفعّل ط)

اِطّهَّرَ يَطّهَّرُ اِطّهُّراً تَطَهَّرَ يَتَطَهَّرُ تَطَهُّراً

امثله

(تفعّل ت)

اِتَّرَّبَ يَتَّرَّبُ اِتَّرُّبًا — تَتَرَّبَ يَتَتَرَّبُ تَتَرُّبًا — خاک آلوده شدن

(تفاعل ت)

اِتّابَعَ يَتّابَعُ اِتّابُعًا — تَتابَعَ يَتَتابَعُ تَتابُعًا — پیروی کردن

(تفعّل ث)

اِثَّبَّتَ يَثَّبَّتُ اِثَّبُّتًا — تَثَبَّتَ يَتَثَبَّتُ تَثَبُّتًا — برقرار شدن

(تفاعل ث)

اِثّاقَلَ يَثّاقَلُ اِثّاقُلًا — تَثاقَلَ يَتَثاقَلُ تَثاقُلًا — کاهلی کردن

(تفعّل د)

اِدَّثَّرَ يَدَّثَّرُ اِدَّثُّرًا — تَدَثَّرَ يَتَدَثَّرُ تَدَثُّرًا — [illegible]

(تفاعل د)

اِدّارَكَ يَدّارَكُ اِدّارُكًا — تَدارَكَ يَتَدارَكُ تَدارُكًا — رسیدن

(تفعّل ذ)

اِذَّكَّرَ يَذَّكَّرُ اِذَّكُّرًا — تَذَكَّرَ يَتَذَكَّرُ تَذَكُّرًا — یاد کردن

(تفاعل ذ)

اِذّابَحَ يَذّابَحُ اِذّابُحًا — تَذابَحَ يَتَذابَحُ تَذابُحًا — همدیگر را ذبح کردن

(تفعّل ز)

اِزَّمَّلَ يَزَّمَّلُ اِزَّمُّلًا — تَزَمَّلَ يَتَزَمَّلُ تَزَمُّلًا — بجامه پیچیده شدن

(تفاعل ط)

اِطّابَقَ يَطّابَقُ اِطّابُقًا — تَطابَقَ يَتَطابَقُ تَطابُقًا — اتفاق کردن

(تفعّل ط)

اِطَّهَّرَ يَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا — تَطَهَّرَ يَتَطَهَّرُ تَطَهُّرًا — [illegible]

(تفاعل ظ)

اِظّاهَرَ يَظّاهَرُ اِظّاهُرًا — تَظاهَرَ يَتَظاهَرُ تَظاهُرًا — [illegible]

درس ۸۳

هرگاه عين الفعل باب افتعال يكى از اين يازده حرف مذكور باشد روا بود كه تا را از جنس عين كرده ادغام كنند بعضى هنگام ادغام حركت حرف اول را به فا دهند و بعضى حذف كنند و فا را كسره دهند در اِختَصَمَ يَختَصِمُ و اِختِصامًا گويند خَصَّمَ يَخَصِّمُ خِصّامًا خَصِّمَ يَخِصِّمُ دشمنى كردن با بعض وكسر خاء فاء الفعل مكرر در مصدر كه همه بكسر فاء خوانند

باقى امثله براين قياس است مثال ادغام متجانسين كه [illegible] كلمه باشد در باب تفعيل و تفعّل و افعلال و افعيلال و افعلال داخل شد [illegible] وجوب ادغام متجانسين مبدل از حرف علة و همزه

نباشد والیضاً مشتبه بباب دیگر نشود چنانچه در
مُوْرٍ و اسم فاعل باب افعال مهموز الفاء لفیف
و قُوْوِلَ وَیُقْوِوِلُ ماضی مجهول از باب مفاعله و
تفاعل اجوف واوی دو مثال ~~اخیر از جهة اشتباه~~
اوّل ادغام جایز است نه واجب در دو مثال
اخیر از جهة اشتباه بباب تفعیل و تفعّل ادغام جایز
نباشد مثال ادغام مثلین در دو کلمه چون قُلْ
لَکُمْ وَنُحْمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ اُنْهُمْ مُهْتَدُوْنَ وَالّیٰ
بجَعَلَ و اِضْرِبْ بِعَصَاکَ (درس ۴ ۸. ۲)
هرجا ادغام در دو کلمه باشد باید بدو حرف نوشت
مگر آنکه کلمه اوّل حرف جزء کلمهٔ دویم اسم غیر منصرف
یا هر دو اسم غیر منصرف باشند که در اینجا بیک حرف نو
[illegible] چون [illegible] و [illegible] و الا که در اصل [illegible] مادام مادان
لا یعود مثال ادغام متقاربین در دو کلمه چون
قالت طائفة و قل رب چون نون ساکنه و تنوین [illegible]
[illegible] حرف نون و تنوین را در آن حرف ادغام
کنند

کنند مثل (مَنْ یَأْتِیهِ) (عَذَابٌ بِجُرْنِیرٍ) (مِنْ رَبٍّ رَحِیمٍ)
(وَلِیَ سَمَا) (وَمِنْ مَاءٍ مَهِینٍ) (وَمِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ)
طَعْمُهُ (وَمِنْ دَالٍ) (صلّی علی محمدٍ و آل محمد) ۱
(درس ۶ ۸.۱)
هرگاه فاء الفعل در باب افتعال یکی از این چهار حرف باشد.
ص ض ط ظ تاء زائدهٔ افتعال را بدل بطای حطّی کنند چنانکه
از صَلَحَ اِصْطَلَحَ و از ضَرَبَ اِضْطَرَبَ و از طَرَدَ اِطَّرَدَ
از ظلم اِظْطَلَمَ گویند هرگاه فاء الفعل باب افتعال یکی
از این سه حرف باشد دال مهمله و ذال و زای معجمتین
تاء افتعال را بدل بدال مهمله کنند چنانکه از دَرَأَ
اِدَّرَأَ و از ذَکَرَ و از زَجَرَ اِزْدَجَرَ گویند
(درس ۷ ۸)
هرگاه در اوّل مضارع معلوم تفعّل و تفاعل و تفعلل
[illegible] جایز است یک تاء را حذف کنند چون
[illegible] و تضارب [illegible] در باصل [illegible]
و تتضارب و تتدحرج [illegible]

بت کذارند نحو قباءِ آلاءِ رنگ تیماری

(درس ۸۸)

فاء الفعل در باب افتعال هرگاه واو یا یاء یا همزه باشد جایز است قلب بتاء شود و در تاء باب افتعال ادغام شود چون اِتَّحَدَ که در اصل اِوْتَحَدَ بوده واو را بیاء و ما باء را بتاء قلب کردند یا کو ئیم واو را قلب بتاء کردند وَاِتَّسَرَ که در اصل ایتسر بوده و اِتَّخَذَ که در اصل ائتخذ بود همزه را بیاء و یاء را بتاء قلب کردند واو و یاء فاء الفعل باب افتعال جایز است که در مضارع معلوم قلب بالف شود چون یاتَعِدُ و یاتَسِرُ

(درس ۸۹)

بدانکه بعض ابواب فعل ثلاثی مجرد را هفت باب دانسته اند شش باب در درس را ذکر شد باب هفتم فَعُلَ یَفْعُلُ بضم عین ماضی و فتح عین مضارع کَبُرَ یَکْبُرُ

(درس ۹۰)

در فعل [illegible] مجرد [illegible] شده که چون [illegible] باب افعل [illegible] نقل [illegible] باب افعال است چون [illegible]

چون اَلْکَبُّ بر او افکندن و العرض آشکارا کردن الاکباب بر او افتادن و الاعراض آشکارا شدن زو زنی گفته سوّمی از برای این دو بیت

(درس ۹۱)

هفت لفظ است که اسم فاعل باب افعال آن بروزن فاعل آمده (۱) الابقال گیاه بر آوردن اَبْقَلَ یُبْقِلُ باقِلٌ (۲) اَلْاِیراس زرد شدن برگ درخت اَوْرَسَ یُورِسُ وارِسٌ (۳) اَلْاِیفاع مَوالیدن کودک و نزدیک بلوغ رسیدن اَیْفَعَ یُوفِعُ یافِعٌ (۴) الاِمحال خشک سالی رسیدن اَمْحَلَ یُمْحِلُ ماحِلٌ (۵) الاِغضاء تاریک شدن شب اَغْضَی یُغْضِی غاضی (۶) اَلْاِعْشاب پر گیاه شدن زمین اَعْشَبَ یُعْشِبُ عاشِبٌ (۷) اَلْاِقراب نزدیک گردانیدن اَقْرَبَ یُقْرِبُ قارِبٌ

یک لفظ است که اسم مفعول باب افعال آن بروزن فاعل آید الاسهاب [illegible] چرانیدن اَسْهَمَ یُسْهِمُ [illegible]

(درس ۹۲)

یازده لفظ است که اسم مفعول باب افعال آنها بروزن مفعول آمده [illegible] جنان [illegible] دیوانه کردانیدن [illegible] (۲) الاحکام [illegible] کردا[illegible]



(٣) الاحباب دوست داشتن أحَبَّ يُحِبُّ مَحبوبٌ
(٤) الاقرار سرد کردانیدن أقَرَّ يُقِرُّ مَقرورٌ
(٥) الازعاق ترسانیدن أزْعَقَ يُزْعِقُ مَزعوقٌ
(٦) الاضعاف افزون کردن أضْعَفَ يُضْعِفُ مَضعوفٌ
(٧) الابراز بیرون کردن أبْرَزَ يُبْرِزُ مَبروزٌ
(٨) الاضناد مبتلای زکام کردن أضْنَدَ يُضْنِدُ مَضنودٌ
(٩) الاحمام تب آوردن أحَمَّ يُحِمُّ مَحمومٌ
(١٠) الاسلال بیماری سل کردانیدن أسَلَّ يُسِلُّ مَسلولٌ
(١١) الاهمام اندوهناک ساختن أهَمَّ يُهِمُّ مَهمومٌ
(١٢) الانبات رویانیدن أنْبَتَ يُنْبِتُ مَنبوتٌ
(١٣) الاحزان کریانیدن أحْزَنَ يُحْزِنُ مَحزونٌ
(١٤) الایجاد هست کردن أوْجَدَ يُوجِدُ مَوجودٌ
(١٥) الاسعاد نیکبخت کردانیدن أسْعَدَ يُسْعِدُ مَسعودٌ
بدانکه الف باب مفاعله وسین استفعال گاه باشد
که لازم را متعدی کنند چون سار زیدٌ وسایرته
وخرج زیدٌ واستخرجته تمت النسخه علی ید اقل الکتاب
[illegible] الطالب [illegible] در مدرسه مبارکه [illegible]
[illegible] محمد جعفر [illegible]

